





# ثبیه هم

نویسنده: علی یوسفی





تقدیم به عشقم

اں معبود من! کیست آنکہ حلوت و شیرینی محبت  
تو را چشیده باشد، آنگاه از تو فرار کند و دیگری را  
مقصود و مطلوب خود قرار دهد.

صحبتی با خواننده:

سلام . خوب هستین؟ من تو این بخش زیاد صحبت نمی کنم فقط می گم که تو این کتاب می خوام به مقایسه ای انجام بدم بین خدا و بنده، یعنی رابطه ی عاشق و معشوقی خودمونو مقایسه کنم با عشق بین خودمونو خدا، یا درخواست و صفاتی که خدا داره رو با خودمون مقایسه کنم؛ این چیزاییم که دارم می گم نظر خودمه، شما هم بعد از خواندن کتاب حتماً حتماً نظراتونو که برام خیلی محترمه بفرستین، در پناه حق باشین، براتون آرزوی بهترینا، هم از نظر خودتون هم از نظر خدا رو دارم، یعنی هر چی که شما دوست دارین مصلحت خداهم تو همون باشه و براتون مهیا شه؛ راستی تو این کتاب اگه خیلی از کلمه ی من استفاده کردم منو ببخشین و فکر نکنین این حرف برای منیت و تکبره، فقط خواستم بگم این حرف نظر منه . آدرس ایمیل: [yosefi\\_ali@yahoo.com](mailto:yosefi_ali@yahoo.com)

قبل از شروع بحث بهتره اینو بگم در مورد درخواست که می‌خوام اولین شباهتی باشه که مورد بررسی قرار می‌دیم از شباهت‌های رابطه بین ما بنده‌ها و رابطه بین ما و خدامون، که به نظرم خدا با در نظر گرفتن شخصیت هر بنده ازش درخواست می‌کنه مثل امتحان کردنش، هیچ موقع نمیاد درخواستی که از حسین (ع) داره بیاد از منم همون درخواستو داشته باشه، می‌بینه، می‌سنجه چه قدر اون بنده می‌تونه عشق بازی کنه؛ و یه جورایی هم سرمشق قرار میده، که آره اگه تو عشق بازی با من یه درخواستی کردی، به نظرم سنگین اومد، برگردم به اون سرمشق نگاه کنم بگم نه بابا این چیزی که خدا می‌خواد، اصلاً قابل مقیاس با چیزی که مثلاً از حسین (ع) خواسته نیست، اون تموم خونواده و زندگیشو تو این عشق بازی داد، این درخواست خدا خیلی سبکه که از من کرده، سعی بکنم اجابت بکنم خدا از من خوشش بیاد، تشویقم بکنه، تو عشق بازی پیروز بشم، این موردو در حد ضعیف تو رابطه‌ی خودمونم می‌تونیم ببینیم

مثلاً زن وقتی میبینه شوهرش بضاعت مالی درست و درمونی نداره رعایت اونو می کنه درخواستی می کنه که شوهرش از پشش بتونه بریاد، یا پدر درخواستی که از بچه هاش داره با هم فرق می کنه، از دخترش یه درخواستی داره از پسرش یه درخواست دیگه، این جا منظورم در نظر گرفتن زور بازو یا بسته به اون درخواست و شخصیت اون بچه ست، تو رابطه ی خدایی هم همین طور، خدا به زور بندش نگاه می کنه ازش تکلیف می خواد ازش درخواست می کنه، تو یه بخش جزئی زور بازو و توانایی جسمی و در اکثر مواقع به زور ایمان و زور عشق و عشق بازی اون بنده نگاه می کنه؛ و اما وارد بحث بشیم :

همین طور که ما نسبت به معشوقه ی خودمون می خوایم که از ما درخواست کنه مثلاً می گیم تو از چی خوشت میاد مثلاً تو روز تولدش بهش هدیه بدیم یا همون موقع بهش اون چیزی که دوست داره رو



بدیم؛ این، نسبت به خدا هم همین طوریه، خدا میگه من عاشق بنده هام هستم پس ما معشوقه ی خداییم دیگه، تو این رابطه خدا بهمون میگه دعا کنین از من بخواین بنده های عزیز من، ما هم در خواستمون می گیم انتظار داریم همون موقع بر آورده بشه خب بعضی چیزا همون موقع خدا میده اما بعضی چیزا رو شاید تو یه روز خاص ( روز تولد در رابطه ی عشق ما انسان ها) دوست داره به ما بده و یا اصلاً بعضی چیزا رو که ما می خوایم برای ما خوب نباشه خدا بهمون نمیده، مثلاً تو عشق پدر و مادر به بچه، بچه یه چیزایی از پدر مادرش می خواد که اگه پدر و مادر اونو براش تهیه کنن به خودش آسیب می رسونه، بچه شاید دوست داره با چاقو بازی کنه بچه ست نمی فهمه، فکر می کنه چیز خوبییه یا دوست داره سیگار بکشه! اینارو پدر و مادر که آگاهن، می فهمن برای بچه مضره، یا تو رابطه ی انسان ها، بزرگ تر ها ، تو چشم و همچشمی ها ما چیزایی رو می بینیم می خوایم حتماً، مثلاً اون طرف ما یه چیزی داره ما هم باید

همچین چیزی تو خونه داشته باشیم ، تو زندگمون داشته باشیم، اما اصلاً دقت نمی کنیم به شرایط زندگی اون طرف، که شاید اون چیز تو زندگی ما، عشقمونو، عاشقمونو می رنجونه، اونو از ما دور میکنه، تو رابطه ی خدایی هم همین طوره، شاید اون آرزو و دعای ما اگه بر آورده بشه خدا برنجه، پس باید حواسمونو خوب جمع کنیم، مایی که معشوقه ی خدا هستیم ناز نکنیم، بخوایم خدا به ما همه جور لطف بکنه اما هیچ کاری در قبالش انجام ندیم، یادمون باشه ناز دلبر تا به اندازه خریدار داره بیش تر از اون دیگه حوصله ی عاشق سر میره؛ گاهی اوقات زیاد اصرار می کنیم برای اجابت شدن به درخواستمون، خدا سعی می کنه برآورده نشه، چون میدونه صلاح ما تو اون نیست اما ما ...خب خدا هم میگه باشه، بر آورده می کنه تا خودمون نتیجه ی اون کارمونو ببینیم، مثل رابطه ما انسان ها مثلاً : بچه مون به درخواستی می کنه هرچی تو بهش می گی عزیزم این چیزی که می خوای بده، برای تو خوب نیست

ضرر می کنیا، گوش نمیکنه، تو صلاحشو می خوای اما گوش نمیده، نمی فهمه، میگی ولش کن، باشه این چیزو برات تهیه می کنم، میذاری تا خودش سرش به سنگ بخوره، بفهمه چی می گفتی، تو نمی خوای این طوری بشه اما اون می خواد، نمی تونی کاریم بکنی، می گی اجابت نکنم شاید بدتر بشه ، بیش تر از من دور بشه، خب گاهی اوقات اون بچه که سرش به سنگ خورده پشیمون میشه عذر خواهی می کنه، اما گاهی اوقات نه، پرو پرو تو چشات نگاه می کنه می گه همه چی تقصیر تو بود، هرچی می گی بابا خودت خواستی، خودت هی اصرار داشتی، من که گفتم ... می گه نه تو نمی خواستی هرچیم من می گفتم تا نمی خواستی انجام نمیدادی، پس بین خودت می خواستی، تو می خواستی این بلا سر من بیاد؛ حالا دیگه خودتون این موضوع رو با شباهت ما با خدا و درخواستمون مقایسه کنین .

تو این رابطه ی عاشق و معشوقی خدایی و درخواست، از این طرف نگاه کنیم که امام حسین (ع) می گه من عاشق خدا هستم بینیم خدا هم درخواست می کنه، می گه حسین من تویی که می گی عاشق منی باید این کارو انجام بدی، باید بری به کربلا تا این اتفاق برای تو ئو اهل بیت و یارات بیفته، امام حسین (ع) این کارو انجام میده؛ همین طور که قبلاً گفتم خدا با هر کس به اندازه ی زورش عشق بازی می کنه، یا در قضیه ی اسماعیل (ع) و ابراهیم (ع) خدا اون درخواستو می کنه (ذبح اسماعیل (ع) برای امتحان ابراهیم (ع) وبعد گرفتن عظیم قربانی ...) گفتم عظیم قربانی، دلم نمی خواد ساده بگذرم، می دونین این قربانی عظیم منظور اون قوچ نیست، امام حسین (ع)، اما چرا میگن قربانی عظیم، مگه جون اسماعیل (ع) و حسین (ع) با هم فرق می کنه؟ شیرین تر و برتری داره؟ نه، منظور اینه که حسین (ع) هرچی داشت تو این عشق بازی وسط گذاشت، در آخر هم شنیدیم که حسین دامان خود را تکان داد به نشونی این که به

خدا بگه بین خدای من، من دیگه هیچی ندارم، اما در قضیه ی اسماعیل (ع) ، اسماعیل یه نفر بود و هم این که امتحان الهی بود برای ابراهیم (ع) و اسماعیل (ع)، یا مانند این قضیه در بحث یحیی (ع) ، که زکریا (ع) گفت خدایا می خوام در غم محمد (ص) شریک باشم، چنان اتفاقی برای یحیی (ع) افتاد که با ارّه گردن اون حضرتو بریدن ؛ نمی خوام این موضوع هارو کوچیک جلوه بدم، نه، می خوام فقط بگم قربانی عظیم عالم یعنی امام حسین (ع)، چون هرچی داشت برای خدا داد، این کتاب در مورد امام حسین (ع) نیست، نمی خوام روده درازی کنم از اصل مطلب دور بشیم، اما اجازه بدین این مطلبو بگم، می دونم همه ی شما می دونین، اما من خودم تازه فهمیدم، تو گوشه کنار اینو شنیدم که گفتن مگه عاشورا ۲۴ ساعت بیشتر بود؟ و بحث تشنگی رو پیش کشیدن، خواستم اینو اینجا بگم که کاروان امام حسین (ع) از مدینه به سمت کوفه که راه افتادن به خاطر درخواست کوفیان و رسیدن به داد اونا، در روز دوم محرم

الحرام وارد صحرای کربلا شدن و از هفتم، آب با نامردی به روی کاروان اون حضرت بسته شد و قرار شد جنگ تو روز تاسوعا انجام بگیره، که امام حسین (ع) یه روز مهلت خواست برای نماز و ارتباط با خدا (عبادت خدا)، که از نظر من مهلتی خواست اون شبو، تا شاید کسی از سپاه یزیدیان، اون سپاه ابن زیاد کینه شتری (چون که می دونین خاندان ابن زیاد رو پیامبر اکرم (ص) از مدینه اخراج کرد، او نا هم این رو عقده کرده بودن و هر کاری می کردن که انتقام بگیرن) اصلاح شه، سرش به سنگ بخوره به سپاه اون حضرت ملحق بشه ؛ و در صبح روز بعد، عاشورای محرم جنگ شروع شد و در بعد از ظهر به پایان رسید و اهل حرم امام حسین (ع) رو به اسارت بردن، اونم نه با توجه به آداب اسارت، به بدترین وضع اونارو زجر دادن، این در حالی بود که پیامبر (ص) خواسته بود با خاندانش با عطف و به خوبی برخورد کنن ؛ در منزلگاه قبل از کربلا امام حسین (ع) از همراهانش خواست که آب بردارن، ولی مگه با

اون کاروان چقدر همیشه آب برداشت و اصلاً قرار بود خودشونو برسونن کوفه، آب برداشتن به مقدار زیاد دلیلی نداشت، وقتی هم سپاه حر او مدن به سمت کاروان امام حسین (ع)، چون تشنه بودن تموم اون سپاهو آب دادن و به نفر آخر امام حسین (ع) با دستان خودش آب داد، که همان فرد بعد از جنگ، انگشت امام رو قطع میکنه و انگشتر ایشون رو بر میداره؛ همین مطالبه که جنگ امام حسین (ع) رو با جنگ های دیگه متمایز میکنه علاوه بر این و مهمتر از اینا، چون ایشون حجت خدا بودن، جنگ با ایشون بود، چه کار به اهل بیت ایشون داشتن، اگه واقعاً با کشتن امام، همه چیز تموم میشد چرا بعد از کشتن حسین (ع) اهل بیتشو به اون طرز فجیح به اسارت بردن، اصلاً جنگ روشی داشت (تن به تن) اما این جنگ نابرابر بود، جنگ شد، کشتن، پس چرا به جنازه ها بی حرمتی کردن و زیر سُم اسب ها لگد مال شد جنازه ها، آب چرا به نامردی بسته شد، یا اصلاً علی اصغر (ع)، طفل شش ماهه رو اونم تو بغل پدرش، پدری که

بدون سلاح اومده بود و قطره ای آب برای پسرش می خواست با تیر سه شعبه، تیری که به یل ام البنین (ع) حضرت عباس (ع) زدن به شهادت رسوندن، گلوی ناز و نازک اونو دریدن، که همین طور هم قبر شش گوشه شکل گرفت، امام حسین (ع)، در پائین پای ایشون علی اکبر (ع) و روی سینه ی حسین (ع)، علی اصغر (ع)؛ اینارو نگفتم که بگیم اوخی پس تشنه لب شهید شد، نه، همه میدونیم که قصد امام حسین (ع) احیای دین جدش بود مخصوصاً احیای امر به معروف و نهی از منکر و زیر بار ظلم نرفتن؛ (از این دیدم یه نگاهی به امر به معروف و نهی از منکر بندازیم که چرا دنیا (جامعه) مثل کشتی ای می مونه که همه سوار اونیم و اگه کسی جایی از این کشتی رو سوراخ کنه همه در گیر میشیم، یعنی این کشتی غرق میشه، میشه این جوری گفت که وقتی یه آدمی کار اشتباهی انجام بده و ما در مقابل کارش حرفی نزنیم، حرکتی انجام ندیم، اون طرف فکر می کنه داره درست حرکت میکنه، کار درستی داره انجام میده که



کسی کار به کارش نداره ، پس همون کارو مدام انجام میده ، این سکوت ماست که به اون طرف پروبال میده و اون منکر داره تو جامعه رونق پیدا می کنه ، پس ما هم تو گناه و کار زشت اون آدم شریکیم چون چیزی به او نگفتیم و به اون ( معشوقه ی خدا ) خیانت کردیم و نشستیمو تماشا کردیم که اون آدم کج بره و لیاقت عذاب الهی رو پیدا کنه ؛ درسته هر کس عقل داره و خوبو بدو تشخیص میده ، اما شاید اگه با کلمه ای با لحن درست، به اون بنده خدا گوش زد می کردیم که بابا کارت اشتباهه، تلنگری بهش می خورد و دیگه تو مرداب گناه غرق نمی شد که دیگه نشه کاری براش کرد، پس همه ی ما باید امر به معروف و نهی از منکر رو سر لوحه ی کارمون قرار بدیم تا عقوبت شراکت تو گناه دیگران گریبان گیر ما نشه .

صرفاً تشنگی درد امام حسین (ع) نبود هر چند درد تشنگی هم درد کمی نیست، مشکل ما اینه که درد امام حسین (ع) رو تشنگی نشون دادیم و به جای نشون دادن افکار امام حسین (ع) زخم هاشو نشون میدیم؛ و به این سوال که میگن اگه امام حسین (ع) میدونست که کشته میشه پس چرا رفت، من فقط با یه جمله جواب میدم، که اگر حسین به درخواست کوفیان به کوفه نمی رفت، الان چه حرفایی درست کردیم، اون موقع هزار برابر بیشتر حرف درست میکردیم، مثلاً میگفتیم حسین ترسو بود، ترسید، به داد شیعه هاش نرسید، بابا میرفتی فوق بالاش میخواستی بمیری دیگه، لااقل با عزّت میمردی، این ترسو بازیا چی بود در آوردی ؟ !!!

هر گلی بویی داره / منو یاد چیز خاصی میندازه / اتفاقات کربلا که تمومی نداره / حرفا تکراره، درس گرفتن تمومی نداره / بوی گل افاقیا / منم حسین از نسل هاشمیا / خودتون گفتین که حسین به کوفه بیا /

الآن اعلان جنگ میکنند، آخه چرا؟ / بوی گل شیپوری / کی با مهمون تا میکنه اینطوری / اول اونو  
دعوتش کنن / بعد اعلان جنگ باهاش کنن / بوی گل نسترن / لبای دشمن ترن / اما شما تشنه این /  
لباتون عین کویر / میدونم دردتون نیست / تشنگی و بی آبی / درد شماست بی دینی / کافری و ملهدی /  
اما خود تشنگی / اصلاً نیست درد کمی / با اینکه نهر فرات / بود مهریه ی مادرت / نرسید به لب تو،  
آب، حتی قطره ای / گل ختمی / بخواب علی / ندارم شیری / یا که آبی / زبون نچرخون مٹ ماهی /  
بوی گل بابونه / علی نگیر بهونه / تویی یار شش ماهه / بوی گل ارکیده / رو گلوی شیش ماهه / تا حالا  
کی تیری دیده / روی گلوی اصغر اما / نشسته یه تیر گنده / فک میکنه با این کار بهشت میره / هرمله ! به  
خود خدا در کم تورو پس میزنه / بوی لاله / دختر سه ساله / به نام رقیه / عاشق باباشه / بوی گل داوودی  
/ عاشق من نبود / چقدر زود پیش خدا پر کشیدی / آخ گل آلاله / اون هستش سکینه / دختری که

داره / با گریه هاش شرر به جونم میزنه / بوی گل یاس / علمدار حسین عباس / چه مهربونه عباس / چه وفاداره عباس / عباس ابوفاضلی / تو چراغ دلی / قدرت بازوان حسینی / گل سنبل / بهتر از بلبل / صوت زیباتو نداره کسی / چه کنم من با این دلواپسی / بوی گل سوسن / خارا چرا دارن / صورتتو میوسن / علی اکبر تازه جوانم / بوی گل یاسمن / به میدون نرو داداش من / اینو گفته مادر من / بوسه زخم گلوی تو، من / اونوقت بری به میدون حسین من / بوی گل شقایق / وای از این دقایق / فقط غم و غصه / فضا رو پر کرده / گل نیلوفر / چرا دشمن از آخرت ندارن خبر / گل شمدونی / از کربلا چیزی نمیدونی / فقط هرچی که شنیدی / هیچ موقع نمیتونی / حالشونو خوب درک بکنی / بوی گل مریم / باعث گریم / فقط نام توئه / ارباب حسینم / سرنوشتم کربلا / باغ بهشتم کربلا / روی سر درب دلم فقط نوشته کربلا / بوی گل بنفشه / زندگی بی حسین نمیشه / عشق بدون عباس نمیشه / بهشت بی حب حسین نمیشه /

عشق ما هم بر گرفته از عشق خداییه ، بینین و در این کتابم میبینین چقدر از کارای ما شبیه کارای خداست ؛ ما هم عاشق خدا هستیم دیگه ، میگیم خدایا چی می خوای؟ میگه میخوام بنده ی خوبی باشین، نماز، روزه، حج، زکات، غیره، غیره، همه درخواست های خدا به نفع ماست، نماز که میخونیم با معشوقه و عاشق خودمون صحبت می کنیم، درد دل میکنیم، سبک میشیم بهتر زندگی میکنیم؛ خود خدا که ما معشوقش هستیم برامون این دنیا، با این همه نعمت های بی شمار آفریده، باز میگه که درخواست کنین، مثل ما که زندگی رو میسازیم و معشوقمونو به اون زندگی دعوت میکنیم، و باز در طول زندگی دوست داریم براش کاری انجام بدیم، دوست داریم معشوقه از ما درخواست کنه.

یا ما دوست داریم معشوقمونو تمیز و با یه لباس خاصی ببینیم، میگیم این لباس بهت بیشتر میاد، دوست دارم بیشتر این لباسو تنت بینم؛خدا هم همینطور، میگه دوست دارم لباس سفید پوشین برای نماز و

تمیز و پاک باشین (خدا و کیلی کل صحبت های خدا رو بشنویم و به کلش عمل کنیم با ماده ها و تبصره هاش، نیایم از این استفاده کنیم فردا همه، دختر و پسر لباس سفید کیپ تن، بدن نما بیوشیم خودمونو شهره کنیم بیایم تو خیابون، بگیم چون خدا دوست داره، خودش گفته...)؛ ما دوست داریم معشوقه با یه عطر خوش بو، با تیپ درست و درمون جلو چشم ما باشه، پیش ما بیاد، خب خدا هم واسه همین میگه خودتونو آراسته کنین بیاین نماز بخونین، یا میگه تو نماز زیاد تحرک نکنین، مثل ما رو زمین، ما هم وقتی پیش بزرگی میریم زیاد وول نمی خوریم؛ حالا که بحث نمازه بزارین بگم به نظرم نماز مثل همون قرار گذاشتن عاشق و معشوق تو یه ساعت خاص برای دیدن همدیگه ست؛ بینین خدا چقدر مهربونه، گفته اگه نمازتونو سر وقت نخوندین یه فرصت دیگه بهتون میدم قضاشو به جا بیارین، اما تو وعده ی زمینی اولاً که اینقدر تلاش میکنیم که به وعده، سر وقت برسیم برای دیدن معشوقه، دوماً اگه نشد چقدر

باید ناز معشوقه رو بکشیم که از دلش در بیاریم، اما در مقابل خدا بینین چه کار می کنیم؟ !!! اونم خدایی که با این عظمت و بزرگی به ما وقت میده باهاش صحبت کنیم؛ حالا بیا یه نفر پیرسه چرا باید نمازو عربی بلغور کنیم، ما که عرب نیستیم، من اینو اینجوری، از این دید بهش نگاه می کنم که هر معشوقه از عاشقش جور خاصی توقع داره، همه ی معشوقه ها که از عاشقشون یه جور توقع ندارن، توقعات و درخواست مختلفه ، پس خدا دوست داره ما نمازو عربی بخونیم ما هم باید بخونیم، مثل این میمونه که معشوقه توقع داشته باشه عاشقش با کلاس حرف بزنه، این کلمه رو بگه به جای کلمات دیگه، پس چون معشوقمون دوست داره ما هم اون کارو میکنیم، پس چون خدامون میخواد، ما هم بخاطر اون نمازمونو عربی میخونیم تا خوشش بیاد، یا تو درخواستای دیگه هم همینطور؛ درسته رو زمین، عاشق و معشوق، به چیزای بی ارزش و کوچیک توجه میکنن، و از هم درخواست دارن و یا بخاطر چیزای

بی ارزش از هم میرنجن، اما خدا اینطور نیست، اما اصل اینه که از هم درخواست دارن، این درسته که همیشه خدا رو با بنده مقایسه کرد، هرکاری کنی اون خداستو ما بنده، اما اینم هست که ما جلوه ای از خدا هستیم، ما از خداییم پس کارامون کمی تا قسمتی ابری در حد خیلی پایین مثل خدامونه، از اینجا میشه فهمید رابطه ما با خدا، درخواستای خدا از ما، تو بحث عشق و عاشقیه، توقع بیجا و سخت و خارق العاده ای نیست؛ مثلاً ما دوست داریم معشوقه رو هر لحظه ببینیم، طاقت دوریشو نداریم، خدا هم همینطوره؛ چرا به عشق خدا توجه نمیکنیم، چرا اکثر معشوقه ها عشق عاشقو کوچیک میدوننو به عشقش توجه نمیکنن، خدا هم دوست داره هر لحظه ما رو ببینه، صدای ما رو بشنوه، درسته خداست، همه جا، هر لحظه ما رو می بینه، دلتنگی براش معنی نداره، بیایم از این طرف نگاه کنیم، الآن معشوقه هر لحظه جلوی چشم ما باشه اما به ما توجهی نکنه، جلوی چشم ما باشه توجهش پیش کس دیگه باشه، اصلاً



انگار نه انگار ما رو میبینه، چه حسی داره؟ خب خدا هم همینطور، میگه هر لحظه به فکر من باشین، دوستون دارم دوسم داشته باشین، شاید بشه گفت ما میتونیم با گناه نکردن همیشه جلوی چشم خدا باشیم، بهش بگیم حواسمون بهت هست، دوست داریم و نمیخوایم نارحت بشی و با نماز خوندن دیگه کل حواسمونو، عشقمونو تقدیم خدا بکنیم.

یا تو مسئله توبه و بخشش، عاشق هیچ هیچوقت دلش نیامد معشوقه رو از خودش برونه حتی اگه معشوقه خطا کرده باشه، ما وقتی معشوقمون خطایی میکنه دوست داریم پشیمون بشه، خودش بیاد زار بزنه ازمون طلب بخشش بکنه، ما هم هرکاری بکنیم بالاخره اون خطا رومون تاثیر گذاشته، فکرمون نسبت به معشوقه یه خورده تغییر کرده، پس معشوقه باید تلاش بکنه دوباره دلمونو به دست بیاره و سعی کنه خطایی دیگه از سر نزنه، تو عشق خدایی هم همینطوره، اما خوبی قضیه تو عشق خدایی اینه که خدا

رحمان و رحیم و سریع الرضائه، از ما بنده هاش دلنرم تر و بهتره، ماییم که اون گلگون کار دستمون میده، گاهی یه خورده سفت میشه یه کارایی میکنیم، عشق خدا رو بخوایم با عشق خودمون مقایسه کنیم هرچیم تلاش کنیم تو مقایسه کم میاریم، فقط میتونیم شباهتای جزئی مثل شباهت قطره ی آب به دریا رو تعریف کنیم نه بیشتر، چون خدا خداست و ما بنده، اینو فراموش نکنیم؛ مثلاً تو همین قضیه بخشش، خدا بزرگترین گناه های انسانو امکان داره ببخشه، امکان داره میگم چون بستگی داره اون بنده چطوری توبه کنه، صداشو بندازه تو گلوش مغرورانه بگه خدا منو ببخش، یا شب و روز زار بزنه از ترس خدا و عقوبت گناه خودش بگه خدایا منو ببخش، اون بنده اکتفا میکنه به همین عبارت، عبارت ساده ی استغفرالله ربی و اتوب الیه یا برای جبران کارش تلاش میکنه خدا اونو ببخشه، و واقعاً از کارش پشیمون شده باشه و اصرار بر اون گنااهش نکنه و واقعاً از ته دل توبه کنه به سبک خودش، اینکه میگم به سبک خودش یعنی عشق

بازی کنه با خدا، با عشق از خدا بخواد اونو ببخشه، یه وقت دیدی شما با یه ببخشین گفتن به خدا، خدا از گناهتون گذشت اما منی که بر فرض مثال ۲ لیتر اشک ریختمونه...

بد نیست این بیت شعرم اینجا بگم و سعی کنیم نمونه ای از این نشیم:

توبه بر لب، سبحه بر کف، دل پر از شوق گناه، معصیت را خنده می آید ز استغفار ما؛

اما ما، به عنوان مثال معشوقه ما همه جور تعهد نسبت به ما بست، شد زن یا شوهر ما، هوسش گل کرد،

زن دوم یا چشمک بازی با نا محرم، یا فوق گناهش زنا کرد، دیگه ما میتونیم اون طرفمونو ببخشیم؟؟؟

هم برای عشق زمینی و هم برای عشق خدایی شب بهترین موقعست، چون همه چیز در خوابه فقط دو نفرن که دلشون هوای همدیگه رو داره از خوابشون میزنن با هم عشق بازی میکنن، وگرنه هیچ چیز دیگه ای نمیتونه انسانو مجبور بکنه از خوابش بزنه حتی مریضی، آدم وقتی مثلاً بخاطر درد دندون از خواب بیدار میشه کفری میشه اما تنها جایی از خوابش میزنه خوش اخلاقه اون وقته که میدونه عشقشم هوای اونو تو دلش داره، خدا واسه همین میگه از خوابتون بزنین تو دل شب بیاین سراغ من بهتر جوابتونو میدم، چون دلتون هوای منو داره، منو دوسم دارین که اومدین سراغم، پس بهتر از همیشه جوابتونو میدم؛

خدا خودش درستمون کنه، اشتباه نکنین، من آدم غلطو درست کنه، شما آدم درستو درست تر کنه، تو قضیه شب بیدار شدن و نماز شب و این حرفا خیلی غافلیم، همشم از سر تنبلیمونه، شایدم آروم میگم از سر اینه که عشق خدا رو باور نداریم، بلد نیستیم عشق بازی کنیم، همه ی مشکل ما اینه، یه مطلب قشنگی

یه روزی یه آقایی بهم داد گفتم میون حرفام اینم اینجا بگم بد نیست، عین اون مطلوبو میگم اما آخرشو...  
بعد بهتون میگم:

بنده ی من نماز شب بخوان و آن یازده رکعت است، خدایا خسته ام نمیتوانم نیمه شب یازده رکعت بخوانم، بنده ی من دو رکعت نماز شفع و یک رکعت نماز وتر را بخوان، خسته ام برایم مشکل است نیمه شب بیدار شوم، بنده ی من قبل از خواب این سه رکعت را بخوان، خدایا سه رکعت زیاد است، بنده ی من فقط یک رکعت نماز وتر را بخوان، خدایا امروز خیلی خسته شدم آیا راهی دیگر ندارد، بنده ی من قبل از خواب وضو بگیر و رو به آسمان کن و بگو یا الله، خدایا من در رختخواب هستم اگر بلند شوم خواب از سرم می پرد، بنده ی من همانجا که دراز کشیده ای تیمم کن و بگو یا الله، خدایا هوا سرد است و نمی توانم دستانم را از زیر پتو در بیاورم، بنده ی من در دلت بگو، ما برایت نماز شب حساب میکنیم،

بنده اعتنا نمی کند و می خوابد. خدا میگوید ملائکه من ببینید من انقدر ساده گرفته ام اما بنده ی من جیفه باللیل ( مثل مرده ای خوابیده توجه به هیچ چیزی نداره) است و خوابیده است و چیزی به اذان صبح نمانده است، او را بیدار کنین، دلم برایش تنگ شده است، امشب با من حرف نزده است؛ خداوندا دوبار او را بیدار کرده ایم اما باز هم خوابید، ملائکه من در گوشش بگویید پروردگارت منتظر توست پروردگارا بازهم بیدار نمیشود! اذان صبح را می گویند هنگام طلوع آفتاب است، ای بنده بیدار شو نماز صبح قضا می شود. خورشید از مشرق سر بر می آورد، خداوند رویش را بر می گرداند؛ ملائکه من! آیا حق ندارم که با این بنده قهر کنم.

خب داشتم میگفتم درسته این نوشته یه خورده اشکال لپی داره، بنده داره میگه باباجون، من تو شب بیدار شدن برام سخته، اما نویسنده همینطور ادامه داده، اما شما به دل نگیرین به اصل مطلب که رسوندن نامردی

بنده است، فکر کنین، و به دل نرم و مهربون خدا که به قول نویسنده که میگه خدا روشو بر می گردونه، باز شب بعد این قصه ادامه داره چون خدا از ته دلش دوسمون داره ؛ میگیم خدا این همه بنده داره به من چه کار داره، خب مثل ما که چندتا معشوقه داریم، نه، نه، همسر منظورم نیست، همسر، پدر، مادر، بچه، خواهر... یکی با آدم قهر کنه، قهرم نه، کمی بی محلی کنه آدم تو فکر فرو میره که خدایا چرا این جوریه، مگه چی شده، خدا هم میگه این بنده چرا اینجوری میکنه، چرا با من عشق بازی نمیکنه، من که دوشش دارم، منی که صلاحشو میخوام، چرا این طوری میکنه؛ پس خدا دوست داره همه بنده هاش باهاش عشق بازی کنن، چون عاشق هممونه.

ما در عشق زمینی خودمون دوست داریم معشوقه رو با اصطلاحاتی مثل گلم، عزیزم، هستی من، دنیای من، خوشگلم، ستاره ی زندگیم یا الفاظ دیگه صداش کنیم، هم یه حس خوبی به ما دست میده، هم به

طرفمون، و رابطه مونم گرم تر میشه، تو رابطه ی با خدا هم همین طوریه، خدا میگه بنده ی من، من دوست دارم با این کلمات منو صدا کنین، رحمن، رحیم، وهاب، سریع الرضا، ستار العیوب، حنان، سبحان و اسامی مبارک دیگه، چون میخوام رابطمون نزدیک تر بشه، منو با این اسم ها، هم بشناسین، بفهمین من چه خصوصیاتى دارم، هم رابطه عاشق و معشوقیمون عمیق تر بشه، تنها تفاوت در اینجا اینه که اسم های خدا یعنی همین صفاتش، با ذاتش و حقیقت وجودیش یکیه، ولی تو عشق ما آدما یه جور مبالغه، و تو بیشتر وقتا بازی با کلمه هاست فقط و فقط، در اینجا اینم بگم که همینطور که ما تو عشق زمینی به معشوقه میگیریم مارو با این الفاظ صدا کن یا این کارو برام انجام بده در مقابل همچین کاری رو انجام میدم، شیرینه این رابطه، در رابطه ما و خدا هم همین گونه ست، خدا میگه منو با این الفاظ صدام کنین یا این زیارت یا این دعا رو بخونین منم در مقابل این ثوابو براتون می نویسم یا این درخواستی که



داریو انجام میدم، بهمون بر میخوره، اصلا توجه به احساس خداوند نداریم که بابا این رابطه رو تو سطح پست و پایین خودمون طالبش هستیم میخوایم با معشوقه همچین عشق بازی ای رو انجام بدیم اما ببینین! در مقابل خدا چی کار می کنیم؟ چه حرفی میزنیمو چه حرکتی انجام میدیم؟ انگار طلب کار خدا هستیم، بهش دستور میدیم، باید این کار بشه، بیاین عشق بازی رو یاد بگیریم.

پس ما خدا رو اونجوری که دوست داره صداش کنیم صداش می کنیم، حالا کسی پرسه که خب خدا به ما چی میگه؟ اون که به ما عزیزمو گلم نمیگه؟ نه اینارو نمیگه، همینطور که گفتم اینا بازی با کلماته، خدا حقیقتو میگه، از همین جا معلوم میشه خدا همه ی کارا و حرفاش حقه، کلمه ای که خدا ما رو با اون صدا می کنه که به میلیارد میلیارد این کلمات بی ارزش میرزه اینه، «بنده ی من»، خدا مارو با لفظ بنده ی من صدا می کنه، ما رو مال خودش میدونه، ما حقیرا رو از خودش میدونه، «م» مالکیت مثل عزیزم، مال

من، یعنی خدا احساس مالکیت رو ما داره، چقدر ما رو دوست داره، اون قدرت بی نهایت ما رو از خودش میدونه، باید کلامونو بندازیم بالا که خدا ما رو اینقدر دوست داره؛ الان کسی پیرسه مگه بنده بودنم اینقدر افتخار داره؟ به نظر من داره چون بنده ای هستی که اربابت دوست داره، دوست داره باهات رابطه ی عاشق و معشوقی داشته باشه، اگه باهات باشی خودت پادشاهی نه بنده، از این دید نگاه کنیم، مثلاً روی زمین الان اگه یکی زیر دست یه آدم معمولی باشه با یکی که زیر دست یه آدم مقام دار باشه کدومشون به خودشون می بالن؟ مگه نه اینه که اونیه که زیر دست اون آدم مقام دارست به خودش می باله؟ مگه نه اینه که اونیه که زیر دست اون آدم مقام دارست به خودش می باله که با اون طرف در ارتباطه، زیر دست اون داره کار میکنه، پس چطوریه که ما به اون می بالیم ، اما به بندگی که اونم عاشقی بین خودمونو خداست نبالیم؟!!!

ما دوست داریم همیشه معشوقه ی ما از اینکه با ما هست راضی و خوشحال باشه حتی اگه بهش سختی ای هم میرسه تحمل کنه بخاطر ما، باز پیشمون بمونه، در رابطه خدا هم همینطور، خدا میگه پیشم بمونین، دستتونو از دستم رها نکنین؛ خدا سنتشه، فرض کنیم اصلا عادتشه، بنده هاشو با هرچی که از دستش بر میاد و تحملشو در توان اون بندش میبینه آزمایشش کنه، تا ببینه عشقش واقعیه! اما ما چیکار میکنیم؟ تو این مواقع صدامونو میندازیم تو گلو داد و بیداد: خدا! خدا! خدا! چرا این کارو با من کردی، مگه من چی کارت کرده بودم، برای چی اینجوری شد، حالا اینطوریه دیگه؟ باشه، پشت گوشتو دیدی نماز خوندن، روزه گرفتن منم دیدی، من شب و روز دارم نماز می خونم، دعا میخونم، میگم این کارو برام بکن، صدای منو نمیشنوی؟ پس چرا میگی سمیعی؟ اگه میشنوی چرا انجام نمیدی! خدا با توئم خدا!!! زهر مار، اینو من میگم، خدا به این رکی نمیگه، میگه بابا کفر نگین، به ضرر خودتونه، منو بشناسین، من خدا تونم،

به جلال و جبروتم دوستون دارم، صلاحتونو میخوام، اینو ما هم قبول داریم، گاهی وقتا به اتفاقی که دوست داریم بیفته، نمیفته، همین کاری که بالا گفتمو میکنیم، چند روز بعد میفهمیم که آهان آگه اینجوری میشد چی میشد، بهتر شد نشد، خدایا شکر، بیا آشتی کنیم، باز روز از نو، روزی از نو تا آزمایش بعدی، تو امتحان بعدیم کاری که ما میخوایم نمیشه، باز هم کفر گفتنمون شروع میشه، انگار نه انگار چند روز قبلش فهمیدیم فوضولی تو کار خدا نمیشه کرد، یعنی نباید کرد، ولی باز...، دیگه چی میشه کرد آدمیم، عجب معشوق پررویی هستیم قسم به عاشقمون خدا.

خدا از روح خودش تو وجود ما آدما دمیده، پس بالاخره ما از خصوصیات و صفات خدا تو خودمون داریم به حد خیلی ضعیف، که باید تلاش کنیم روح خدایمونو تقویت کنیم، ولی بعضی از صفات اصلاً مال ما نیست، چون خدا فقط خداستو یکتا و بی شریک، اما بعضی خصیصه ها مثل بخشندهگی، عدالت و

کرامت در ما هم هست، اما همینطور که گفتم در حد خیلی پایین و ضعیف، یا بر آورنده حاجات و نیاز ها، ما هم این صفت رو داریم اما در مقابل حاجت هایی که خدا بر آورده می کند هیچه هیچه؛ یا مثلاً مهربونی خدا، مهربونی ما در مقابل مهربونی های خدا چیزی نیست اما باز از این تشابه می فهمیم که آره بابا ما از خداییم، مثل آزمایش DNA، که اگه دو نفری، مثلاً پدر و فرزندی که همدیگه رو خیلی دوست دارن ( ولی از هم دور بودن و تازه میفهمن که مثل اینکه پدر و فرزندن) DNA شون به هم بخوره خوشحال میشن، که رابطه ی پدر و فرزندی با هم دارن، ما هم از این خصوصیاتمون که شبیه خصوصیات خداست خوشحالیم، خوشحالیم که از خداییم؛ یا تکبّر، که این خصیصه هم در وجود ما هست، اما خدا میگه این یکی نه! این مختص خودمه، شما اینو باید تو خودتون مخفی کنین، نباید مثل خصیصه مهربونی بروز بدین، چون تنها موجودی که میتونه متکبر باشه منم، چون میتونم؛ خداییش غیر خدا کی میتونه کبر

داشته باشه؟ منو تو میتونیم؟ منو تویی که یه باد بیاد غش میکنیم، منو تویی که سرما و گرما لباس تن ما رو عوض میکنه، انقدر ضعیفیم، میتونیم متکبر باشیم؟ به چیمون می نازیم؟ به چیمون میتونیم بنازیم؟ مایی که خود خدا دستمونو گرفته از اون دنیا پرتمون کرده رو زمین، خودش این نعمتا رو داده، چی داریم که فقط مال خودمون باشه که بهش بنازیم؟ به اعمالمون؟ اعمالی که باز خود خدا گفته این کارو بکنین اون کارو نکنین، ثواب بهتون میدم؛ خدا ما رو بزرگ کرده، خدا به قول خودش تاج کرامت رو سرما گذاشته، باورمون شده که آره ما کسی هستیم میتونیم به خودمون ببالیم، هیچی نیستیم، به معنی هیچی فکر کنیم، «هیچی» یعنی چی؟ هیچی!، پس این همه منم منم زدنا فوت، تکبر مختص ذات مقدس معشوقه ی نازمون خداست.

بد نیست این سؤالی که خودم به این حرف معتقدم از تون پرسم و نظرتونو جویا بشم؛ « هر کی تو این دنیا داره برای خودش زندگی میکنه» این نظر منه، منظورم اینه که تو این دنیا هر کسی، پدر، مادر، همسایه، فک و فامیل، دوست و آشنا، همه و همه برای خودشون دارن زندگی می کنن، کسی به آدم توجهی نداره، مثلا الان پدر و مادری که منو به دنیا آوردن به خاطر من نبوده، دوست داشتن خودشون یه بچه ای داشته باشن ، که بهش ابراز عشق و علاقه بکنن وگرنه اگه منو تو خونه ی کس دیگه ای می دیدن آیا همینطور به من ابراز علاقه می کردن، نه، چون بچه ی خودشونم، از خونو پوست خودشونم منو دوست دارن و قریبون صدقم میرن، به قول معروف می خوان عصای دست پیریشون باشم، نمیدونم بخاطر رگ و ریشه و اصل و نسب و اینجور حرفا، اینا هم درسته که میخوان زادولد کنن، دستور خدا رو اجابت کنن، ولی میخوام بگم پس یه نفعی تو کار برای اونا هست که اون کارو انجام میدن؛ یا

مثلاً خواهر و برادرم که با من خوب تا میکنن، به خاطر اینکه که فردا اگه کارشون پیش من گیر افتاد دلم راضی بشه کمکشون بکنم، نظر من اینکه که هرکسی تو این دنیا فقط و فقط بخاطر خودشه که داره با دیگران خوب رفتار میکنه و هر از چند گاهی گره ای از کار کسی باز میکنه، میدونم الان بعضی از شما میگین اگه اینطوری باشه سنگ رو سنگ بند نمیشه، پس این آدمای خوب خدا، خیرین، که بدون هیچ چشم داشتی بدون اینکه اون طرف رو بشناسن بهش کمک می کنن اینا چینی پس؟

میگم اینا هم بخاطر خودشونه ، میدونن این کارشون بی پاداش نمی مونه، بالاخره تو اون دنیا خدا میگه آفرین که این کار خوبو انجام دادی، بیا این پاداش این کار خیر توئه، این نظر منه، شما هم نظرتونو در مورد نظر من بگین، من میگم اگه هر کدوم از ما مثل خدا می تونستیم کارمونو خودمون انجام بدیم، محتاج شخص دومی نبودیم به همدیگه نگاهم نمیکردیم، فکر میکنم خدا هم همین نظرو داره که



شریک نداره دیگه، متکبره کاریش نمیشه کرد، میتونه، تکبر داره، خودش همه کارست شریک میخواد چه کارخدای صمد و احد ما؛ یا همین بچه، غیر از « و بالوالدین احسانا» چرا باید به پدر و مادرش نیکی کنه، باهاش خوب رفتار کنه، چون میدونه اگه دست از پا خطا کنه باید از خونه بره بیرون، پس بخاطر خودش خوب رفتار میکنه که سر سفره و از مهر پدر و مادرش استفاده کنه و در مرحله حادثم بخوایم ببینیم به خاطر ارث و میراث مجبوره درست برخورد کنه؛ اگه شما هم با این نظر من موافق باشین پس با این حرف منم موافقین که آدم با این طرز فکر، هیچ وقت از دنیا نمی رنجه، همیشه ریلکسه، چون اگه نامردی از کسی ببینه، لطمه ای از کسی بخوره، می دونه که آره تو این دنیا هر کس به فکر خودشه، هر کس داره واسه خودش زندگی میکنه، دلیل این کار طرفم این بود که منفعت خودشو تو این دید این کارو با من بکنه، خدا بزرگه اون دنیا تلافی میکنم؛ این همه حرف زدیم بزارین یه مثال دیگه هم بزنم،

الان من بخاطر چی این کتابو نوشتم؟ به خاطر اینکه نظرمو به شما ابلاغ کنم، بگم نظر من اینه. ( حالا از اینش بگذریم که بخاطر شهرت بوده، صدای این دلیل چاپ کتابو در نیارین).

من نمیگم خودم عمل میکنم، نه، خدا کمک کنه هممون به همون حرفی که میزنیم عمل کنیم، فقط و فقط به همدیگه تذکر ندیمو همدیگرو نصیحت نکنیم؛ (حضرت علی(ع): «چون حدیثی را شنیدید آن را رعایت کنید نه روایت، زیرا روایت کنندگان بسیارند و رعایت کنندگان اندک» حکمت ۹۸) اما می خوام نظرمو بگم؛ ما چرا عادت کردیم تو کار خدا ریزه گیری کنیم، ذره بین گذاشتیم جای جای دستورات خدا، میگیم چرا خدا گیر داده نماز بخونیم؟ چرا سه رکعت؟ چرا صبح دو رکعت؟ آاهه چرا ظهر چهار رکعت؟ چرا حالا رکوع؟ اصلا برای چی سجده؟ یا هزار تا گیر های کوچیک و بزرگ دیگه، اینا رو منم دوست دارم معنیو دلیلشو بدونم، اما اگه از این طرف نگاه کنیم قابل هضمه اگه حتی دلیلشو

نفهمیم، ببینیم ما بنده ایم، بنده وظیفش اینه که به اربابش خدمت کنه، هرچی بهش دستور میدن همونو انجام بده بی چون و چرا، اما همینطور که گفتیم از بس خدا به ما رو داده ما رو بزرگمون کرده، ما هم از اون حالت بندگیمون اومدیم بیرون، فکر کردیم این دنیا مال ماست، تا به ابد هرچی دلمون می خواد باید همون کارو انجام بدیم و باید هرچی ما می خوایم همون بشه، از دید ما خدا غول چراغ جادوئه، که هست تا اوامر و آرزوی ما رو برآورده کنه، پروویم مگه نه؟ حالا اصلاً از خدا و بندگی بیایم بیرون، از همون رابطه ی عاشق و معشوقی به این قضیه نگاه کنیم؛ خدا معشوقه ی ماست، درسته؟ خب ما تو عشق زمینی گاهی اوقات بعضی کارایی که دوست نداریمو انجام میدیم، میگی چون معشوقه دوست داره ما این کارو بکنیم، پس برای راضی بودن از دست ما و دوست داشتن ما، مجبوریم این کارو انجام بدیم، خب چرا پس برای خدا شاخ و شونه می کشیم، میگی چرا خدا این کارو باید بکنم؟ دلیل بیار تا من این

کارو بکنم، گاهی اوقات با این که به ما دلیل میگه، باز ما ماده نو تبصره میاریم که نه این کارو انجام نمیدیم، بابا ما عاشقیم پس کاری کنیم معشوقه خوشحال باشه، دلش بخواد با ما باشه، اصلاً نه، من میگم بعضی از کارای خدا که به ما دستور داده انجام بدیم بده، اصلاً این کارا ایراد داره، از این حالت دیگه بدتر فکر نمیکنم باشه، خب کارای خدا بد، مگه ما عاشق نیستیم، مگه تو عشق زمینی، مای عاشق گاهی اوقات کارای بدی از معشوقه نمی بینیم، خواسته های بی ربطی از معشوقه نمی شنویم، همون کارو برای راضی بودنش انجام میدیم، انقدرم ماده و تبصره و دلیل و مدرک مزخرف برای خودمون میاریم برای انجام اون کار، که کسی ندونه میگه به چقدر کار خوبی معشوقه درخواست کرده، چه معشوقه ی خوبی، چقدر این کار درسته، شق القمر کرده، خب پس چرا تو رابطه خودمونو خدا این عشق بازی رو بلد نیستیم انجام بدیم، عشقمونو عمیق تر کنیم، بابا یادمون نره خدا مارو دوست داره، مثل معشوقه ی زمینی

نیست، هیچ وقت از ما چیز بدی نمی‌خواد، هیچ وقت دوست نداره ما زجر بکشیم، حتی می‌گه تو احکام دین به اندازه ی تواتون تلاش کنین، مریضی، روزه نگیر، نماز، ایستاده نه، نشسته نه، روی صندلی، نه، خوابیده، هر طور تو راحتی، به اندازه ی توانت، خودتو خسته نکن، من راضی نیستم تو زجر بکشی؛ از ما به ما مهربون تره، خار تو دست ما میره ما می‌گیم مهم نیست، اشکالی نداره، اما مادر چه کار می‌کنه؟ پدر چه کار می‌کنه؟ بیشتر برای ما تلاش می‌کنه، جوری رفتار می‌کنه انگار زخم شمشیر خوردیم، خدا از مادر و پدر هم مهربون تره چون خالق پدر و مادره، پس مهربونیش به مراتب بیشتره، دوست نداره معشوقش از دید دیگه عاشقش طوریش بشه، یاد بگیریم عشق بازی کنیم، همون طوری که کار بد معشوقه رو ماست مالی می‌کنیم، تو کار خدا ریزه گیری نکنیم، دستوراتش، خواسته هاش که اکثراً یا میشه گفت همه ی دستوراتش به نفع خودمونه رو به نحو احسن انجام بدیم، دلیل اینطور رفتار کردن در مقابل خدا رو

نمیدونم، ولی فکر میکنم چون به ما خیلی بها داده و از همون اول خلقت این همه به ما لطف کرده ما اینطوری رفتار می کنیم، اما در مقابل معشوقه ی زمینی چون هر از چند گاهی بی محلی میکنه، ناز میکنه، همیشه لطف نمی کنه، بی محبتی بینه، ما درست تر رفتار می کنیم، چون به جونمون کنن در مقابل کسایی که مارو دوست دارن عشقمون کمتره، همون حرف همه یا میشه گفت رسمی که به نظر من تو عالم حاکمه: دنبال هر کی باشی اون دنبال کس دیگست، البته الآن اینو گفتم یاد عشق بازی اولیای خدا افتادم، دیدم امام حسین (ع) دنبال کی بود غیر از خدایی که دوشش داره، گفتم این جملمو اصلاح کنم بگم، تو عالم برای اکثر ما انسانهایی که ایمانمون یه خورده الاکلنگیه، که عشق خدا تو دلمون هست اما عشق دنیایی به عشق خدایی سنگینی میکنه، بتونیم یه کاری کنیم عشق خدا سنگین تر باشه تا اونجایی پیش بریم که غیر عشق خدا تو دل ما هیچی دیگه نباشه، همه کارا حله، چون دستمون تو دست خدامونه،

میگم کارمون حله، صرفاً منظورم آخرت مون نیست، همین دنیا هم هست، چون این دنیا رو خدا برای ما آفریده، پس عشق اینم، عشق های زمینیم زیر مجموعه عشق خداست میشه از این عشق ها به عشق ناب رسید، وقتی ما خدا رو داشته باشیم می تونیم از این عشق ها هم بهتر استفاده کنیم، به اصطلاح وقتی ۱۰۰ پیش ما باشه ۲۰ هم پیش ماست، پس عشق بازی با خدا فراموشمون نشه، خدا دوسمون داره، معشوقه ی خوبی باشیم، دوشش داشته باشیم.

میگیم خدا رو دوست داشته باشیم کافیه دیگه، حب پیامبر و ائمه دیگه چرا؟ از این طرف به این قضیه نگاه کنیم الان ما معشوقمونو خیلی دوست داریم اونم مارو همینطور، دوست داریم که معشوقه کسایی رو که ما اونا رو دوست داریمو دوست داشته باشه، غیره اینه؟ مثلاً ما مادر و پدرمونو دوست داریم، دوست داریم همسرمونم به اونا احترام بزاره اما تا یه حدی، بیشتر از اون حدشم بگذره یه احساسی تو ما

بوجود میاد که نسبت به معشوقه یه دید خاصی پیدا می کنیم، فکر می کنیم دوست داشتنش نسبت به ما کمتر شده، الآن زن و شوهر یه احساسی نسبت به هم دارن، بچه که به دنیا میاد هر دو تا بچشونو دوست دارن، دوست دارن که طرف مقابلم این بچه رو دوست داشته باشه، احساس غریبی باهاش نکنه، چون بچشه دیگه، اما اگه یکیشون افراط کنه، مثلاً زن افراط کنه تو دوست داشتن بچه، مرد یه احساس بدی پیدا می کنه شاید یه احساس حسادت، که چرا منو که دوست داشته کنار زده، به بچه به چشم یه رقیب نگاه میکنه که عشق همسرشو ازش دزدیده، باعث شده که دوست داشتن همسرش بهش کم بشه؛ خدا هم همینطور، میگه من پیامبرا و ائمه رو خیلی دوست دارم چون نمونه ی بارز یک بنده ی خوب هستن، شما هم دوست دارم، شما هم این اولیای منو این مقربای درگاه منو دوست داشته باشین اما تا یه حدی، شریک من قرار ندین، من یه چیز دیگم، من خدای شما هستم، اگه ما شرک بورزیم، برای خدا شریک



قرار بدیم، مثل همون مثال زمینی، به خدا بر میخوره و این بر خوردن بالاخره به عواقبی رو داره، الآن اون مرد در مثال زمینی وقتی بهش بر می خوره، مجبوره به جوری خودشو خالی کنه دیگه، یا به زنش گیر میده یا عشقش به بچش کم میشه و به صلاح دید خودش به کارایی میکنه، خدا هم همینطور، هیچ وقت از نظر من بنده ی خوبشو ول نمی کنه بیاد من، بنده ای که روم سیاه زغاله رو بچسبه، پس وقتی میینه ما داریم اولیاشو به خودش ترجیح می دیم، اولیاشو هم سطح خودش قرار دادیم، مجبوره ما رو عذاب کنه، تنیه بشیم تا بفهمیم هیشکی جای خدا رو نمی گیره حتی محمد(ص) فرستادش، که تنها دو کمان (یا کمتر) با خدای عالم فاصله داشت؛ اینو گفتم بذارین به دفه همین جا اینم بگم که اصلاً مایی که میریم زیارت قبر و حرم های متبرک ائمه چرا؟ نظرم اینه که همینطور که ما معشوقه رو دوست داریم، کوچیک ترین اثری از اونم ما رو شاد میکنه مثلاً گیره مو، گل سر، ساعت، پلاک، انگشتر یا هر چیز معشوقه،

برامون عزیزه و به صورتمون که بالاترین و حساس ترین نقطه بدنمونه نزدیک می کنیم، یعنی خیلی برامون عزیزه، یا وقتی دستمون به معشوقه نرسه کسی که ما رو یاد اون میندازه رو می بینیم، اونم دوست داریم چون یاد معشوقه میفتیم، تو این رابطه به نظر من عشق ما به ائمه جای خود، چون جزء اولیای خدا هستن برای ما محترمن، دوست داریم اونا رو ببینیم و قبر و حرمشونو در آغوش بگیریمو ببوسیم تا روزی که خود معشوقه رو واقعاً و قلباً ببینیم، به لقاء الله برسیم، دیدار خدا؛ و اما لقاء الله، اصلاً لقاء الله یعنی چی ؟ تو قرآن اومده که موسی (ع) همراه با هفتاد نفر از یارای خوبش، خوب خوبش، از خدا تقاضا می کنن که خدا رو ببینن، خدا هم میگه اگه کوه، طاقت تجلی کردن منو داشت، تونست تحمل بکنه، منم خودمو بهتون نشون میدم، خداوند ذره ای از نور خود رو به کوه میفرسته منظور همون تجلی کردنه، تجلی کردنم منظور به تصرف در آووردن، تو مثالی در سطح پائین میشه گفت، سحر و جادو، با سحر و جادو

طرف مقابل رو میتونیم تحت تاثیر قرار بدیم، به قلب اون فرد تصرف کنیم، یا مثل نمک که به قلب یخ، به داخل یخ تصرف میکنه، به این شکل، خدا هم با تصرف، با تجلی کردن به کوه اونو متلاشی کرد، کوه طاقت نیاورد، موسی (ع) هم ترسید و از هوش رفت، خدا به موسی (ع) گفت و به یاران اونم فهموند که من دیدنی نیستم، و گفت موسی (ع) تو هیچ وقت نمیتونی منو ببینی، ولی در آیات دیگه خدا از لقاء الله و دیدار با خودش صحبت میکنه، این یعنی فقط موسی (ع) نمیتونه خدا رو ببینه؟! نه، موسی (ع) همچین مقام پائینی نداره، شخصیت کمی نیست، موسی کلیم الله ست، خیلی هم رابطه ی صمیمی ایم با خدا داشته، هیچ کدوم از پیامبرا از خدا اینطور درخواست نکردن ولی موسی چرا، از خدا درخواست شرح صدر و غیره میکنه بعد از خدا وزیری هم میخواد، یه یار میخواد، یارشم خودش انتخاب میکنه، هارون برادرشو معرفی میکنه، پس موسی شخصیت بالایی داره؟ پس لقاء الله چیه؟ یه ذات ربوبی داریم، یه مقام

ربوبی، اون چیزی که ما میتونیم به اون دست پیدا کنیم، مقام ربوبیه نه ذات ربوبی، شاید ذات خدا قابل دیدن نباشه؛ (اصلاً ما آدمای محدود در مورد خدای بزرگ نامحدود نمی تونیم حرف بزنینم، ما هرچه قدر قدرت خدایی شدن داشته باشیم بازم یادمون باشه خدا یه چیز دیگست، فقط خدا خداست و برازنده ی خدا بودن، و تو یه مثال زمینی میشه اینطور گفتم، که همیشه اقیانوسو تو یه لیوان جا داد، لیوان ظرفیت اقیانوسو نداره، میتونه خواص اون اقیانوسو نشون بده اما نمیتونه، نمی تونه اقیانوسو تو خودش جا بده.) یا تو شب معراج، وقتی میگیم پیامبر تو شب معراج آیه های خدا، نشونه ی خدا رو دید همینه، پیامبر که خودش بزرگترین و با عظمت ترین نشونه خداست تو شب معراج بره چپو بینه، پس خدا که میگه در شب معراج محمد آیه های منو دید، منظور همون نزدیک شدن به مقام ربوبیه؛ پس لقاء الله نزدیک شدن به مقام ربوبیه که خدا نصیب هممون بکنه. (جواب دقیق تر از آقا گل نرگس)

اینجا چون از شب معراج حرف زدیم میخوام بگم اگه کسی پرسه که مگه دلیل خلقت و آفرینش زمین و زمون حضرت محمد (ص) و دلیل آفرینش خود حضرت، حضرت علی (ع) و دلیل خلقت حضرت محمد (ص) و حضرت علی (ع)، حضرت فاطمه (س) نبوده با توجه به حدیث معروف لولاک (لولاک) لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَکَ، لَوْ لَا عَلِيٌّ لَمَا خَلَقْتُكَ، لَوْلَا فَاطِمَةٌ لَمَا خَلَقْتُكُمْ (اگر تو (ای محمد) نبودی من زمین و زمان (افلاک) را نمی آفریدم، و اگر علی (ع) نبود تو را نمی آفریدم، و اگر فاطمه (س) نبود شما دو نفر را نمی آفریدم) پس چرا حضرت محمد (ص) به لقاء الله رسید (به مقام الهی نزدیک شد) ولی فاطمه ای که میگه به خاطر اون بود که محمد (ص) و علی (ع) رو خدا آفرید، شب معراج و نزدیک شدن به مقام ربوبی رو نداشت؟ همین طور که خود معصومین فرمودن اینها (این پنج تن: محمد (ص) و علی (ع) و فاطمه (س) و حسن (ع) و حسین (ع) نورهای واحد هستن و بهونه ی خلق یکدیگر، این حرف به

معنی برتری مقام فاطمه (س) از علی (ع) یا از محمد (ص) نیست؛ در سطح پائین، مثل خودمون که می‌گیم این دو نفر یه روحن تو دو بدن .

میخوام یه شباهت دیگه از شباهت های خودمونو خدا رو بگم و اون اینه که خدا حکومت داره، عرش داره، یعنی دوست داشته که داره، ما هم مثل خدا این قضیه رو دوست داریم، قبل از ادامه ی این بحث این شباهتی که یه خطه، می‌گم، که ما هم مثل خدا از آفرینش و خلق کردن خوشمون میاد، (خلق کردن رو همین اختراع کردن در نظر بگیریم، همین درست کردن وسیله ها و چیزهای مختلف در رشته های مختلف) و اما ادامه ی اون شباهته که ما دوست داریم برای خودمون فرمانروایی داشته باشیم، تاج و تخت داشته باشیم، رو زمین تک و توک آدم پیدا میشه به این خواستشون برسن، که اونم معلوم نیست به حق یا به زور و ناحق و به نامردی به درخواستشون رسیدن، چون دنیا کوچیکه، واسه همین کوچیکیشه که

فانیه، چون خدا بنده هاشو دوست داره و دوست داره هر کسی به هرچی که دوست داره برسه، فرستادن ما به این دنیا رو مثل یه مسافرت قرار داده تا وقت معینی چند روزی زندگی کنیم، خوش بگذرونیم، سختی بینیمو یه جورایی امتحان عاشقی پس بدیمو باز برگردیم به وطنمون، پیش خدامون، فقط همین، بعد تو اون دنیای ابدی تموم آرزو هامونو خواسته هامون و نیازمون برطرف میشه، تموم و کمال، ارضای ارضاء میشیم، و انشاءالله تا ابد خوش و خرم تو بهشت و ایشالا اونم توی فردوس برین پیش پیامبرای الهی، اگه اگه اگه عاشق باشیم، اگه نه، که اگه بخوایم به همین سطح پائین عشق، عشق دنیا نگا کنیم که باید بریم تو کوچه بغلی بهشت، جهنم و تا ابد یا با تخفیف، چند سالی، اونم سال اون طرف، همنشین آدمایی که تو این مسافرت بودن، اما یه طوری بودن، باشیم، آدمایی که سفید نبودن، از خاکستری به رد بودن اما بازم رگه های سفیدی داشتن و یا اینکه سیاه و چرک بودن (همه از سوی خدا هستیم، فطرت پاک داریم،

همه چیز دست خودمونه، میتونیم روح خدایمونو پرورش بدیم به خدا برسیم، میتونیم برعکس حرکت کنیم روح خدایی و خلق و خوی خدایمونو ضایع کنیم و سیاه و چرک بشیم، مثل نون وقتی کپک میزنه یا میسوزه فرقی با آشغال نداره، برکت خداست اما چون سیاه و چرک شده دیگه فایده نداره؛ که خدا نکنه، گفتیم خدا نکنه یادم اومد که بگم خدا که نمی کنه خدا تموم کاراشو کرده، حرفاشو زده، اما گوش ما نا شنوا بود و به اینجا کشیده شدیم، بازم میگم خدا نکنه یعنی خدا این شرو از ما دور کنه، خودش کمک کنه، که اگه بخواد حتماً میشه، «اذا قضا امرأ فانما یقول له کن فیکون» «هرگاه خدا اراده امری می کند به محض اینکه بگوید موجود باش موجود می شود»، امیدوارم بخواد و ما رو عاشق خودش قرار بده و از قبال عشق خدا با لطف فراوان و بی نهایت، ما رو تو فردوسش جا کنه، چون خودشم اینو خوب میدونه که اصلاً اصلاً تحمل سر سوزنی از عذاباشو نداریم.



خب باز ادامه بدیم شباهت رابطه خدا و ما و عشق زمینی ما؛ ما دوست داریم همه جوره با معشوقمون رابطه داشته باشیم با دید و بازدید، نامه دادن، امروزیشم بخوایم بگیم، اس ام اس دادن و زنگ زدن و هزار و یک جور دیگه بالاخره خودمونو به معشوق وصل میکنیم، خدا هم همینطور، دوست داره همیشه با ما رابطه داشته باشه، نماز و روزه و اذکار و ادعیه ی مختلفو قرار داده و از همه اینا قرآنو برتری داده برای اینکه خودش با ما صحبت کنه، حرف دلشو، خواسته هاشو به ما بگه، نظر من اینه که قرآن حکم نامه خدا رو داره به ما بنده ها، چون هرچی باشه نوشته ست، به اصطلاح مکتوبه و سند، و بیشتر موندگاری داره تا حرف و صحبت کردن، الآن معشوقه که نامه ای دریافت میکنه هر لحظه میتونه اون نامه رو برداره و صحبتای عاشقشو مو به مو بخونه و کیف کنه، مجبور نیست به خاطراتش رجوع کنه و یاد یارش بیفته، قرآنم از نظر من همینطوره، دم دسته و هر لحظه می شه از خواسته ها و حرف های خدا

باخبر شد و برای ارتباط بیشتر و عشق عمیق تر، به اون موارد گفته شده از طرف خدامون عمل کرد؛ از همین قرآن، به اصطلاح نامه خدا واسه ی ما، میشه فهمید خدا از همه چیه ما، از همه احساسات ما با خبره، همینطورم هست چون خالق مائه، پس چون میدونه احساسی تو وجود ما هست که از شعر و موسیقی خوشش میاد، خواسته اینطوری تا به اندازه ارضامون کنه، قرآنو ریتمیک و شعرگونه برای ما فرستاده، (اینم تو خاطر موم هست که دلیل دیگه شعرگونه بودن قرآن زمان نزول اون، قرآنو نازل کرد و معجزه ی محمد(ص) پیامبرش قرار داد) چون تو این امتحان عاشقی گفته از موسیقی که حکم لهو و لعب داره و شما رو مشغول میکنه، منو از شما دور میکنه، دوری کنین تا اون دنیا این نیازتونو به نحو احسن جواب بدم.

حالا که در مورد قرآن داریم صحبت می کنیم بذارین همین جا تو شبیه هم یه جورایی جواب این سوالی که می گن از کجا معلوم قرآن مال خداست و ساخته و پرداخته ذهن محمد نیست رو بدیم.

زمون نزول قرآن، دوره ی پیامبر، دوره ی فوران شعر و شاعری بوده، مردم اون دوره زمونه سواد خوندنو نوشتن نداشتن مگر تعداد انگشت شمار، پیامبر جز او مردم عادی و اُمی (درس نخونده ی بی سواد) بود، از همین جا معلوم میشه که قرآن معجزه ی نبوت محمده نه حرفای محمد، کسی میتونه حرفی بزنه که چیزی بلد باشه، آدم بی سواد کی می تونه حرف خوشگل بزنه؟ وقتی که معاشرت کنه با یه آدم باسواد، پیامبر با چه آدم با سوادى تو اون دوره دم خور بود، اصلاً این حرفا رو تو اون دوره همون آدم با سواداشم نمیزدن، با شنیدن این آیات و حرفا هنگ می کردن، پس این حرفای تازه رو آدم بی سواد چه طوری می تونه بگه؟! !!! بعدشم اگه کسی با قواعد عربی آشنایی کامل داشته باشه میبینه قرآن

به چه ظرافتی گفته شده، (من که اون علم و آشنایی رو ندارم این حرفو قلبی زدم، اشکال ما هم همینه می خوایم رنج نکشیده به گنج برسیم، نمیریم جست و جو کنیم، پرس و جو کنیم، چیزی بفهمیم، می خوایم از شکم مامانمون یه ملای کامل بیایم بیرون، همیشه !!!) و یا اگه قرآنو با حرفای خود پیامبر مقایسه کنیم، زمین تا آسمون تفاوت داره، حرفای پیامبرم خوبه نه این که بد باشه، شیوه های بیان متفاوته؛ مثل مایی که اگه سررشته از شعر و شاعری داشته باشیم مثلاً حافظ شناس باشیم، اگه کسی شعری رو به دروغ به اسم حافظ بگه، می تونیم مچشو بگیریم بگیم نه این نمیتونه مال حافظ باشه، طرز بیان شعرای حافظ فرق میکنه؛ یا این که کدوم آدمی میاد یه حرف خوبی که می زنه، یه کتاب خوبی رو می نویسه بگه این مال من نیست، همه برای کار خودشون تبلیغ می کنن، می خوان خودشونو بالا ببرن، اما پیامبر میاد می گه این مال خداست، یا اصلاً به کلمه «قل» توجه کنیم، کی میاد تو کتاب خوبش، توی حرف

زدن جالبش بگه که این حرفو فلانی به من گفته که بگم، همه سعی می کنیم همه چی رو پای خودمون تموم کنیم، اما تو قرآن اومده که قُلْ، بگو، پیامبرم به مردم بگو؛ پس قرآن مال خداست و تبلیغ کننده ی اون پیامبر شه، پیامبری که در ازای دعوت مردم به خداپرستی و تبلیغ دین، از مردم چیزی نمی خواد جز خوش رفتاری با نزدیکانش، همون اهل بیت و خونوادش، اگه کسی بگه پس خمس و زکات چیه، می گم اینم به نفع خودمونه، زکات راه های مصرف زیادی داره، مثلاً کسی دستش نمیرسه جهیزیه ی دخترشو بگیره میشه زکات بهش داد، کسی خیلی ثروتمندم باشه اما رفته تو شهر غربت پولاشو زدن، آسوپاس شده، زکات بهش تعلق میگیره تا به خونش برسه و خجالت زده به خونه بر نگرده و ... و یا خمس که نصفش مربوط به ساداته که باید به سادات فقیر، یتیم نیازمند و یا ساداتی که در سفر موندن و نیازمند هستن، داد، هر چند در محل خودشون فقیر نباشن؛ این تبعیض نیست که چرا باید به سادات

خمس داد، چون اونا از گرفتن زکات محرومن؛ پس خمس و زکاتم مال خودمونه، هیچی به پیامبر نیماسه، اگه هم چیزی رسیده باشه، منفعتشو به مردم رسونده، مثل فدک، (فدک در جنگی به پیامبر رسید و پیامبر هدیه به فاطمه (س) کرد) و یا مثل چاهایی که حضرت علی (ع) حفر کرد و به مردم بخشید، حتی تو روایات داریم که افرادی که در این دنیا بدهکاری ای دارن و نتونستن پردازن تو اون دنیا از همون خمس هایی که اون فرد داده اون بدهکاری صاف میشه، پس از لحاظ معنوی هم به ما میرسه؛

یا اینکه قرآن نمیکه کورکورانه ایمان بیارین، دعوت به تفکر می کنه، و هر کاری که گفته به نفع انسانه، دلیلشم اینه که اگه کسی با آگاهی جذب بشه تا آخرش هست اما نه اگه مثل اون قضیه ی فوت پسر پیامبر که هم زمان با فوت ایشون خورشید گرفت، مردم می خواستن ایمان بیارن، که می گفتن نگاه کنین آسمون و خورشید به خاطر مردن پسر پیامبر گرفت پس ایمان بیاریم، اما پیامبر نپذیرفت و دلیل عقلانی

آورد که گرفتن خورشید به خاطر پسر من نیست، آگه به خاطر خودش بود اون موقع می گفت آره آره  
بیاین ایمان بیارین، خورشید به خاطر پسر من گرفته، بیاین ایمان بیارین، اما این حرفو نزد چون نفع مردم  
می خواست، چون خدا نمی خواد مردم کورکورانه ایمان بیارن، دعوت به تفکر می کنه، می خواد مردم  
با دید باز ایمان بیارن، چون ایمانی که با گرفتن خورشید به دست بیاد با باز شدن خورشید اون ایمان از  
بین میره؛ یا از این دیدگاه نگاه کنیم که مگه انسان، عقل انسان چه قدره؟ چند سال آینده رو می تونه  
پیش بینی کنه؟ ۱۰۰ سال، ۲۰۰ سال، چند سال؟ اونم دقیق و مو به مو؟ به مردم اون دوره زمونه حق  
نمیدم که به پیامبر ایمان نیارن اما در مقایسه با خودمون می گم، که اونا می تونستن بگن محمد تو داری  
تیری تو تاریکی می زنی، ما که تو آینده نیستیم ببینیم که تو راست می گی یا نه، اما ما چی؟ ما که داریم  
حرفای قرآن ۱۴ قرن پیش نازل شده رو الان مو به مو میبینیم، خیلی چیزاست اما فقط یه مثال می زنم،

سیر تو آسمونا، الآن ما فضاپیما داریم که تو اون موقع نبوده، الآن برای ما معنی سیر در آسمونا واضح تر از قبل شده، میگم واضح تر شده چون هنوز واضح نشده، چون قرآن سیر در آسمونا رو داره می گه نه فقط آسمون اول، اونم ما چه قدر از آسمون اولو رفتیم، خیلی زور خودمونو زدیم رسیدیم به ماه، اونم که فقط رفتیم دست زدیم بهش سُک سُک کردیم برگشتیم، پس قرآنی که خدا برای ما فرستاده و ما اسم اونو نامه ی خدا برای خودمون گذاشتیم خیلی عمیقه، مثل آب پرفشار می مونه که یه لیوان، کامل پر همیشه فقط کمی از اون لیوان پر میشه نه همش، ما کل قرآنو نمی تونیم درکش کنیم همین طور که تو روایات هست قرآن ۷۰ بطن داره که هر بطن باز خود ۷۰ بطن داره، و میگه که قرآن عمیقه؛ بعضی از ما با این که می دونیم قرآن حقه و کلام خداست اما چون روی زمین گاهی تکذیب قرآن به ما منفعت می رسونه، قرآنو تکذیب می کنیم، مثلاً مثل همین رهبرا و به وجود آورنده های دین های کاذب، خودشونم



می دونن و می فهمن که دارن اشتباه می‌کنن، این راهو میرن تا روی زمین ضربه ای نخورن، غافل از این که تو آخرت پدرشون در اومدست؛ خدا تو قرآن (آیه ۸ و ۹ سوره ی احقاف) می گه، پیامبرم به کافرا (تکذیب کننده های قرآن) بگو: اگه من خودم این قرآنو بافته باشم خدا منو عذاب میکنه ولی اگه از من نباشه اون وقت شما می خواین چه کار کنین؟!!! پس بیاین جورى رفتار کنیم، جورى زندگى کنیم که اگه قرآن مال خدا و اون دنیایی بود (که هست) رستگار بشیم، جای خوبش ساکن بشیم، حالمون خوب باشه.

خب یه شباهت دیگه: ما که از همون اول که به دنیا میایم که معشوقه رو نمی شناسیم ولی وقتی که میشناسیم انتظار داریم و انتظار داره که همدیگه رو رها نکنیم و تا همیشه با هم باشیم و عاشقی کنیم، تو رابطه خدایی هم همین طوره دیگه، (با توجه به آیات قرآن که از سمع (شنیدن) بعد بصر (دیدن) بعد

افنده (دل)) صحبت میکنه، (اولین حسی که شروع به فعالیت میکنه و آخرین حسی که هنگام مرگ از کار میفته حس شنواییه و تو اون دنیا هم به همین ترتیب اول از گوش و بعد، از چشم، بعد، از قلب، خدا شروع به سوال پرسیدن میکنه) من اینطور برداشت میکنم که خدا میگه با حواستون منو بشناسین بعد شروع به عشق بازی کنین، عقلانی عاشق بشین نه کورکورانه؛ خدا میگه از شما انتظار ندارم وقتی چشم به دنیا باز کردین سجده ئو رکوع برین و هرچی تو دین گفتمو انجام بدین، و از اون طرفشم گفته وقتی به سن تکلیف رسیدین، بالغ شدین، بازم «لا اکراه فی الدین» «تو دین هیچ اجباری نیست»، برین دنیا رو بگردین، فکر کنین، فکر کنین، فکر کنین، زمینو زمونو بگردین، وقتی به نتیجه رسیدین بیاین پیش من، خودش خالق ما و این زمینو زمونه دیگه، پس همه چیزو میدونه، خودش میدونه چی کار کرده، بخاطر

همین می‌گه دین اسلام کامل‌ترین دینه، همتون اسلام بیارین و بیاین به سمت من عاشقی کنیم، دوستون دارم، صلاحتونو میدونم، راه اینه، بی راهه نرین میفتین تو چاه، حتی وقتی افتادین تو چاه، اون موقعم چون انسانین، میدونم، دفعه‌ی اول صدای خدا گفتنتو نو می شنوم کمکتون می کنم! اما آدم شین، بیاین، از من دوری نکنین، دوری کنین باز همون آشه ئو همون کاسه، پس بیاین به سمت من و وقتی هم اومدین، دیگه بر نگردین، مُرتد نشین، عاشقتونم، عاشق شین، خداتونم، به جلالو جبروتم می خوامتون؛ اما نمی دونم چرا همه‌ی خواسته‌های خدا مثل این خواستش هضمش برای ما مشکله در صورتی که می بینیم خودمونم همین خواسته‌ها رو داریم، همین کارا رو دوست داریم تو رابطه‌ی عاشق و معشوقی انجام بدیم، اما به خدا که میرسه درخواست بی ربط می دونیم، هزار تا دلیلو مدرک میاریم، اونم نه قانع

کننده، رک و راست، شیرو وِر تا که این کاری که خدا خواسته رو انجام ندیم، دلیل این کارمونم از نظر خودم تو صفحات گذشته گفتم، تکرارش یه چیزه مزخرفی میشه، مگه نه؟

جهاد و جنگی که خدا گفته انجام بدیم، از این طرف به این قضیه نگاه کنیم، اگه کسی مزاحم ناموس ما، معشوقه ی ما بشه، چه کار می کنیم؟ بالاخره یه تحرکی انجام میدیم تو قالبای مختلف، مزاحم، مزاحم تلفنی باشه مطمئناً نمیریم چاقو کشی کنیم و گُشت و کشتار راه بندازیم، اما اگه مزاحمت تو قالب دیگه ای باشه به طرز فجیح تری باشه، جور دیگه ای برخورد می کنیم؛ جهاد هم همین طوره، واسه ی همین که در مقابل کسای که می خوان حرفای چرت به خدای ما، بهترین عاشق و معشوق ما بزنن، حرکتی نشون بدیم، می خوان جنگ کنن، تموم مسلمونا رو بکشن، افکار مسلمونا رو عوض کنن، دینشونو بدزدن، همیشه ساکت نشست دید چه طوری دارن خدای ما رو از ما می گیرن؛ ما رو از خدامون دور

می کنن، پس باید ما هم جهاد کنیم، به خدا نشون بدیم دوستش داریم، حاضریم به خاطرش از جون مایه بذاریم و جلوی کسایی که می خوان اونو از ما بگیرن وایمیسیم، مثل همون عشق زمینی که می خوایم جلب توجه کنیم برای معشوقمون، که از بس تو رو دوست داریم، حتی اگه رَحْمِیم بشیم (بمیریم) در مقابل دفاع از تو، هیچ طوری نیست.

در ادامه ی شبهه هم در مورد این شباهت بگیریم که همین طور که در این دنیا، در تعاملات روزانه از پارتی (پارتی بازی) خوشمون میاد و دوست داریم کسی کاری برای ما انجام بده بعد از خدا، هم در این دنیا در حالتی معنوی، و هم دراون دنیا همین گونه ست؛ همه کارا که دست خداست، اما وسیله هایی روی زمین برای راه اندازی کار ما و تعامل ما انسان ها در روی زمین گذاشته، بعضی از این وسیله ها از شخصیت های مهم و بعضی دیگتر در سطح پایین تری از نظر اجتماعی برخوردار هستن، که گاهی اوقات برای ما

مقدور نیست با خود اون شخصیت مهمی که می تونه کار مارو انجام بده ارتباط برقرار کنیم، برای این کار مجبوریم از کسایی که مقامشون از اون شخصیت، پایین تره و راحت تر میشه با اونا تماس برقرار کرد، درخواست کنیم که سفارش ما رو هم بکنه، از نظر من ائمه و پیامبرها هم حکم همین پارتی ها رو برای ما دارن، اکثر ما انسان ها که اون قدر آبرو پیش خدا نداریم که بخوایم ازش درخواست کنیم، بگیم به خاطر ما این کارو بکن، خاطر ما فکر نمی کنم اون قدر پیش خدا عزیز باشه که تنها فقط با نظاره کردن به ما و اعمال ما بخواد کاری واسه ی ما انجام بده، ولی وقتی ما اون درخواستمونو به ائمه و پیامبرا می گیم که به گوش خدا برسونن، چون خدا خاطرشونو خیلی می خواد، از صدقه سری اون ولی خدا درخواست ما اگه بازهم صلاح خدا در اون باشه به ما داده میشه، این صلاحو این جا گفتم که اگه یه موقعی درخواستی از ائمه کردیم، گفتیم لطفأ با خدا صحبت کنین شاید خدا از آبرویی که شما پیشش

دارین و عزیز خدا هستین حاجت ما رو بده، چون ما خیلی گناه کردیم رومون سیاه ست، به یه پارتی ای نیاز داریم که سفارشمونو بکنه، باز حاجتمون برآورده نشد هرچی از دهنمون در میاد به ائمه و خدا بگیریم که با این که عزیز خودت شفاعتمونو کرد باز نمی خوای حاجتمو بدی، سر کارمون گذاشتی که می گی متوسل به ائمه بشین من به آبروی اونا به خاطر این که اونا بنده های نمونه ی من هستن، حاجتای شما، درخواست های شمارو بهتر برآورده می کنم، کو؟ پس چرا اجابت نمی کنی؟ ... چند وقت بعد تو یه حادثه ای تو یه ماجرای جواب سؤالمونو می گیریم که اگر برآورده می شد، چی میشد؟ تو اون دنیا هم همین طور، پیامبر و ائمه شفاعت می کنن، اما باید تو این دنیا کاری کرده باشیم که همین ائمه هم دلشون بخواد، اصلاً روشن بشه به خدا رو بزنی که از سر تقصیرات ما بگذره و مارو عذاب نکنه، به اصطلاح بی مایه فتیره، تو همین دنیای خاکیه خودمون، پارتی چه جور می کنی؟ هر کی از در بیاد تو، اون

طرف کارشو جفت و جور می کنه؟ مسلماً نه دیگه؟!!! یا باید آشنای اون طرف باشی، یا رُک بگم، آشنایی که جفتمون می شناسیم، شخص شخیص پولو بهش نشون بدیم!!!

خب در مقابل خدا و اولیای خدا هم همین قضیه هست اما نه به این بی ارزشی، با پولو از این جور مسائل، با چیزی که خودشون تعیین کردن حاضر میشن به خدا به خاطر ما رو بززن، تو احادیثونم گفتنو همه هم می دونیم، این کارو بکنین، این کارو نکنین، مثلاً نماز نخونین شفیعتون نمی شیم، یا غیره ی سخنانشون که همه و همه هم در محور خواسته های خداست؛ خدا باید راضی باشه از یه بنده، که به درخواست ائمه هم پاسخ مثبت بده و ما رستگار بشیم، و گرنه فرض کنین شخصیت مهم روی زمین از آدمی خوشش نیاد، یا اون درخواستو قبول نکنه، پارتی هیچ کاری نمی تونه ازپیش ببره.



ما وقتی معشوقمونو می بینیم میریم تو بهر کارای اون، تو بهر کارایی که دوست داره و دوست نداره، دوست داریم هرکاری که اون انجام میده ما هم عین همون کارو انجام بدیم، مثلاً از یه آهنگ به خصوص خوشش میاد ما هم می گیم چه آهنگ قشنگیه، آهنگ رو موبایلشو حفظ می کنیم روی موبایل خودمونم همون آهنگو میزاریم، از یه مکان دیدنی خوشش میاد، ما هم به خودمون می قبولونیم که زیباتر از این مکان تو دنیا نیست، بیایم تو سطح خیلی پایین تر، بی ادبیه ببخشین، اما می بینیم معشوقمون انگشت تو دماغش میکنه اونم تو سوراخ سمت چپ، ما هم همین کارو انجام می دیم، به نظرم یه تقلید کوره، در بعضی از مواقع تو کارای خوب، خوبه آدم کور باشه اون کارو انجام بده، اما یه خورده آدم باید خودشو کنترل کنه اون کار خوبم با دلیلو منطق انجام بده، آدم عاشقه، عاشقم اسمش دیوونه در رفته، اما نمیدونم دیوونگی ما چرا فقط مختص دنیاست، به خدا که میرسه وامیرسه، به خدا می گیم عاشقتیم، عاشقیم دیگه

مگه نه؟ پس کارایی که دوست داره باید انجام بدیم، تقلید از کاراش بکنیم، خدا مهربونه ما هم به بنده هاش مهربونی کنیم، خدا میبخشه، مگه نه؟ پس ما هم اگه پاش افتاد، کسی به ما بدی کرد سعی کنیم ببخشیم، خدا ستاره، رو گناها سرپوش میزاره، کاری نمیکنه همه ی عالم بفهمن، میگه بین ما دوتاست، منو بندم، ما هم پس مثل معشوقمون باید رفتار کنیم، باید کارایی که گفته منو آزار میده، من از اون کارا بدم میاد، انجام ندیم، معشوقمونو سعی کنیم خوشحال کنیم با کارایی که دوست داره، با انجام دادن چیزایی که میخواد، و زجرش ندیم، مایه ی عصبانی شدنش نشیم، همین طور که برای معشوقه ی زمینمون تمام سعی و تلاشمونو می کنیم یه موقعی خم به ابروش نیاره؛ دلیل این کارو بازم همون دلیل قبلی که گفتم می دونم، خدا خیلی مهربونه، خیلی توجه خاص به ما داره که ما اینقدر پروویم اکثرمون به زبون میگیما خدایا دوست داریم، خدایا دوستت داریم، فقط شعار پشت شعار، مثل شعارایی که

طرفدارای تیم های فوتبال برای تیمشون می خونن؛ باز صد رحمت به اونا، به نظر من اونا از ته دل هوادارن، از ته دل این شعارو میگن، که بعد از باختن تیمشون اون طور جنگ و جدل راه میندازن، اما ما ... اسم خودمونو گذاشتیم بنده، فقط اسم گذاشتیم، مثل همین شیعه بودنمون؛ شناسنامه ای، داریم ظلم می کنیم اونم نه از سر جهالتمون، آگاهانه، دقیقاً سعی و تلاشمونو داریم می کنیم که عکس تموم کارای خدا رو انجام بدیم، نمیگم حق داریم، اما درسته نفس داریم، که به قول حضرت علی (ع) «دشمن ترین دشمن ماست»، دوستی تو دل ما نشسته دشمنی داره کارشو میکنه، داره بدبختمون میکنه، از اون طرفم شیطون، کاری کرده که از درگاه خدا بیرون رونده شده، حالا داره انتقامشو از ما از طریق گمراه کردنمون، از خدا دور کردنمون میگیره، داره راه رسیدن به خدا، عمل به دستورات خدا رو واسه ما سختو مشکل جلوه میده، و در عوض گناها رو کاری خوب و زیبا نشون میده و ما رو سرگرم چیزای

کوچیک و پوچ و بی سر و ته این دنیا میکنه تا ما اصلمونو، خدامونو، عاشق و معشوق خدا بودنو یادمون بره، اما اینو یادمون نره تا فرودگاه اجازه فرود به هواپیما رو نده، هواپیما هرچی جون بکنه نمیتونه فرود بیاد، ما حکم اون فرودگاهو داریم، اجازه ندیم شیطان رخنه ای تو دل ما ایجاد کنه، دستمونو بزاریم تو دست خدا، سعی کنیم، خداییش واسه گول زدن نه، تموم سعی و تلاشمونو بکنیم که از خدا دور نشیم، با خدا باشیمو عشق بازی کنیم، سختی داره، عاشقی سختی داره، رهایی سختی داره؛ ما معتادو تشویق می کنیم به ترک اعتیاد، می بینیم چقدر سختی داره، چه جونی می کنه از اینکه از چیزی که به عمر (حتی یک ماه خودش به عمره، یک ثانیه هم خودش به ثانیه از عمره) باهاش بوده با جون و پوست و خونش عیاق شده، میخواد جدا بشه سخته، مسلماً برای ما هم سخته که به عمر گناه کردیم، صبح از خواب بیدار شدیم هنوز در حالی که داشتیم چشممونو می مالیدیم شروع به دروغ گفتن و غیبت کردن کردیم،

بخوایم جدا بشیم، بخوایم این اعتیادمونو کنار بزاریم، سخته، اما به بعدش فکر کنیم، به شیرینی و لذت رهایی، رهایی از اعتیاد، رها شدن از تو چنگال و تحت فرمان کسی بودن که شر و زیان ما رو می خواد، میرزه، نمیرزه؟ می دونم الآن میگین به زبون آسونه، درسته به زبون کلی کار میشه کرد، اون عمله که شرطه، اون عمله که بهش پاداش میدن، اون عمله که این رهایی و شیرینی رو به همراه داره، سعی کنیم عامل به ترک گناه و عاشق خداوندگار هستی و اون بهترین عاشق و معشوق باشیم.

یه شباهت دیگه شباهت علاقه به شهرت و زیبا دوستیه : انسان از شهرت خیلی خوشش میاد، خدا هم همینطور؛ خودش داره میگه که من گنجی بودم خواستم شناخته شم زمین و زمونو خلق کردم، پس علاقه به شهرت در وجود آدم وجود داره چون خدا از روح خودش در ما دمیده، اما همینطور که قبلاً گفتم این دنیا خیلی کوچیکه مثل قفس میمونه، پرنده بلد نیست پرواز کنه؟ پس چرا تو قفس پرواز نمیکنه؟ چون

تو قفسه و گرنه پرنده استعداد پرواز کردن داره، مکانش کوچیکه، موقعیتش جور نیست، ما هم همینطور، این دنیا جایگاه خوبی برای ما نیست، نمیگم شهرت بده، آدم سعی کنه مشهور بشه تو چیز خوب، تو چیز بد مشهور شدن که فایده نداره، درسته؟ تو چیز خوب دنیایی هم از هر راهی مشهور شدن درست نیست، گیریم با هزار دوز و کلکم شهرت و آوازه ای پیدا کردیم، کجا رو میگیریم؟ به درد کجا میخوره؟ تو همین دنیا دفن میشه میره؛ پس شهرت این دنیا فایده نداره، اگه آدم تو این دنیا هم گمنام باشه ولی برای خدا شناخته شده باشه خودش بلده چه جوری این نیاز ما رو برآورده کنه؟ تو اون دنیا چنان مقام بالایی رو به اون بنده ای که عشق بازی کرده با خدا، خدا رو راضی نگه داشته، بده که تموم آدمها در صحرای محشر انگشت به دهن بمونن، پیش خودشون بگن که اون کیه؟ نکنه پیامبریه که این مقام بهش رسیده، خدا کارش رو حساب کتابه، فقط کافیه بهش ایمان داشت، مثل نگاه اولین موسی (ع) به خضر (ع) نباشه،

که چون از دلیل کارای خضر (ع) خبر نداشت هی فکرای ناشایست درباره ی خضر (ع) تو ذهنش می چرخید، به خدا ایمان داشته باشیم که هوامونو داره، که اگه لبه ی پرتگاهم ما رو بیره نمیزاره بیوفتیم، یا پرواز کردن بهمون یاد میده یا اینکه با گرفتن یه نخ پیرهنمون ما رو نجات میده، به خدا ایمان داشته باشیم که به غیر از خوشی و خوشبختی ما چیزی دیگه نمی خواد، مثل پدر و مادر که برای بچه شون هیچ وقت چیز بد آرزو ندارن، پس خداوند هم صد در هزار خوشبختی ما رو می خواد، هیچ وقت دوست نداره که ما زجر بکشیم و بد بخت ابدی بشیم، این آرزو و خواست قلبی تموم عاشق و معشوقه ها برای همدیگه ست، خدا رو بشناسیم، بهش اعتقاد داشته باشیم که خدا سنت هایی واسه خودش داره، مثلاً صبر زیاد داره، دقیقه نود کار میکنه، اشک بنده رو در میاره حسابی، تابنده رو به سمت خودش بکشونه، خودش میگه که گاهی اوقات این کارو می کنم صدای بندمو بیشتر بشنوم، یا به نظر من گاهی اوقات این

کارو میکنه چون زودتر از اون موقع یا صلاح نیست یا دوست نداره، به خاطر گناهای بندش، زودتر از اون دلش نرم نشده که به داد بندش برسه، یه سنت دیگش امتحان کردن بنده هاشه، نباید بگیم چرا امتحان، چون حق دخالت نداریم، سعی کنیم قبول بشیم، از امتحان سر بلند بیرون بیایم نه اینکه روفوزه شیم؛ مثل مدرسه، مدرسه هم امتحان میگیره، میشه گفت نه، امتحان نه؟! حالا که می خوان امتحان بگیرن من اصلاً مدرسه نمیرم، خب نریم مدرسه تو جامعه به هیچ جا نمیرسیم، غیر اینه؟ فقط به خودمون ضرر زدیم، یا بگیم میریم مدرسه امتحان نمیدیم، باید داد! امتحان ندیم، غیبت در سر جلسه امتحان معادل صفر است، باز همون آشو همون کاسه، پس باید به جای پاک کردن صورت مسئله جوابو پیدا کرد، راهی برای پیروز شدن تو امتحان الهی، پس به سنت های خدا احترام بزاریم، به خدا ایمان داشته باشیم؛ مثل خودمون روی زمین، یه سنت هایی داریم دیگه، تو خونه یا تو خاندانمون، چون خودمون اون سنتا



رو گذاشتیم دوست داریم همه از اون سنت پیروی کنن، خدا هم همینطور، میگه این سنت منه، پس ما هم بهش احترام بزاریم و جوری رفتار کنیم که یه عاشق واقعی در مقابل معشوقش رفتار میکنه.

و اما این خصیصه ای که دوست داریم خودمونو نشون بدیم، نگین اینکه همون شهرته، نه، می خوام یه چیز دیگه ای بگم، انسان ها، مخصوصاً این خصیصه تو وجود خانوما بیشتره، دوست دارن دیده بشن، خدا این علاقه رو تو وجودمون گذاشته، برای راحتی کار خودم برای مثال زدن، خانوما رو در نظر بگیریم، خدا هیچ علاقه ای که تو وجودمون بی جواب نداشته، بعضی از این خواسته ها جوابش تو همین دنیا به حد ضعیف قابل پاسخگویی، یا اینکه اصلاً دنیا قابلیتشو نداره و جواب اون نیاز و خواسته میمونه تا آخرت، مثل مثال هایی که قبلاً زدم، شهرت و ... ولی نیازی مثل ارضای هوای نفسانی جوابش تو ازدواج کردنه، و اما این نیاز، نیاز به دیده شدن جوابش اینه که این خانوم فقط میتونه فقط تو چشم محرم های

خودش اون طوری که دوست داره با هفت قلم آرایش که الآن فکر کنم قلم های آرایش بیشتر از این شده باشه، ظاهر بشه، به نظرم خدا به این خانوم توجه ویژه داره، بهش می خواد بگه تو لیاقت بیشتر از اینه که چشم هر کس و ناکسی تورو ببینه، می دونم این مقایسه ای که می خوام بکنم تا یه شباهت از توش در بیارم یه مقایسه ایه که اصلاً تو مخ نمی گنجه، از مقیاس قطره ئو دریا هم به رده، اما اصل مطلبو بگیرین به ظاهر مثال کاری نداشته باشین؛ خود خدا به نظر من چرا خودشو نشون نمیده، چون کسی لیاقت دیدن اونو نداره، به اصطلاح محرمی نداره، اما پیامبر اسلام محمد (ص) به فاصله ی دو کمانی خدا نائل شد، به نظر من محمد (ص) که نمونه ی بارز یه بنده ی خوبه، مقرب درگاه خداست، تونست لیاقت پیدا کنه به خدا نزدیک بشه، نزدیک نزدیک، که کسی نه از پیامبران و نه از فرشتگان به اون فاصله ی نزدیک بین خود و خدای خود نرسیده، اون فاصله هم فاصله ی مکانی تو ذهن ما نیست، چون که خدا

مکان خاصی نداره که اینطوری تفسیر کنیم، از لحاظ معنوی به خدا نزدیک شد، (به مقام ربوبی نزدیک شد، نه ذات ربوبی) یعنی آیات خدا رو در شب معراج دید و با چشم دل خدا رو؛ خودمم اعتراف می کنم این مثال، زیاد جالب نیست، یعنی اصلاً جالب نیست، چون اصلاً ما از ذات خدا نمی تونیم حرفی بزنیم چون ما محدودیمو او نامحدود، اما می خوام بگم این خانومی که خدا بهش دستور داده خودشو به کسی نشون نده جز به محرم، در مقیاس خیلی خیلی پائین این لیاقتو بهش داده که آره بابا تو مهمی، تو با ارزشی، دیدن تو، دیدن زیبایی های تو محرم می خواد، لیاقت می خواد، به هیچ و پوچ، به چشم هرزه خودتو عرضه نکن ؛

حالا که اینا رو گفتم خوبه اینم بگم که امام حسین (ع) در دعای عرفه گفتن که چشمی که خدا رو نبینه کوره، این چشمو به نظرم همه میدونیم منظور چشم دله نه چشم سر، چشم سری که همین چیزای دنیایی

هم به زور میبینه، پس همه ی ما باید خدا رو ببینیم، اونو بشناسیم، باهش عشق بازی کنیم؛ اینجا چون اسم خانومو، حجابو اینا به میون اومد، اینو می خوام بگم، به نظرم جاش همین جاست :

مَثَل مرد آبه / مَثَل زن آتیشه / اگه حایل آبو آتیش / از بینشون برداشته شه / آب بر آتیش غلبه کرده اونو خاموش میکنه / اما اگه اون حایل بین زن و مرد باقی بمونه / مثل این میمونه که آب توی دیگه / آتیش به زیرش روشنه / توی این حالت که / آتیش، آبو تحت تاثیر خودش قرار میده / اما چرا شما خانوم / که هستین از جنس فاطمه بانو / میدی طره ی موها تو به دست باد / میزاری فوکل روی فوکل فک میکنی بهت میاد / آره میاد، خوشگل میشی / مثل فرشته تو میشی / اما به چه قیمت آوردی به دست این خوشگلی / میدونی با این کار، خدا تو ناراضی کردی / آخه جنس تو لطیفه / چشم همه به دنبال توه / آخه تا کی دلربایی واسه این خلق هوسران / تا کی مته یه کالا تو چشم این و آن / تو مثل گل شادابی /

گر شوی پژمرده توی باغ جایی نداری / تو مٹ گوهری / دیوهای پلیدی که سلیمان رویند همه گوهر  
شکنند / فقط مثل مگس دور شکلات سر باز می گردند / در این بارون نگاه های مسموم / چتر حجاب  
رو بردار عزیزم /

ارزش انسان به چیه؟ آدم با چی ارزش پیدا میکنه؟ با پولش؟ با خونس؟ با چی آدم ارزش داره؟  
چطوری می سنجش؟ شنیدم میگن ارزش آدمو با هرچی که دوست داره، به هرچی که آدم به اون عشق  
می ورزه، می سنجن، گفتم ما هم که داریم اینجا در مورد عشق و اینجور حرفا حرف می زنیم، بیاریمش  
یه خورده از این طرف و اون طرفش نگاه کنیم، به نظر من در واقع همین طوره، الان عاشق و معشوقو  
بگیریم زن و شوهر، نسبت به هم می شناسنشون، تا قبل از اونو کار نداریم که این طرفو می گفتن این  
دختر فلانیه یا پسر بساریه، الان دیگه میگن این زن فلانیه ها یا شوهر بساریه ها، پس ما دقت می کنیم تو

انتخاب همسر من، چون خدای نکرده مثلاً زن یه آدم دزد بشیم همه ما رو با اون می شناسن، ارزشمون میاد پایین، هر چه قدم ما آدم خوبی باشیم چون عشق ورزیدیم به یه دزد، پس ارزشمون اومده پائین، مثل دوست، که اگه آدم، اونو بد انتخاب کنه، با اون رفت و آمد کنه، روی آدم امکان داره تاثیر بزاره هیچ، دوروبریا هم به آدم به یه دید دیگه ای نگاه می کنن، همسر بودنم یه جور دوستیه دیگه ؟ خب پس ارزش هر کس به چیزیه که بهش عشق می ورزه، دیگه خودتون متوجه شدین چی می خوام بگم، که بیاین عاشق خدا بشیم، به خدا عشق بورزیم که ارزشمون بره بالا، اگه به خدا عشق بورزیم ارزشی داریم که از اون بالاتر دیگه نیست، بیایم عشق بازی کنیم با خدا.

در مورد اعداد هم می خواستم نظری بدم که شما هم در این باره نظراتونو برام بفرستین : به نظرم اعدادی که در این ادعیه و جاهای مختلف به اونا اشاره شده مثلاً در فلان موقع این ذکرو به این تعداد

بخونین، یا مثلاً ۴۰ روز این کارو انجام بدین مثلاً دعای عهد و هر صبح بخونین یا همین تسییحات حضرت زهرا (س) که میگن خیلی ثواب داره بعد از هر نماز بگید : ۳۴ مرتبه الله اکبر، ۳۳ مرتبه سبحان الله، ۳۳ مرتبه الحمدالله ؛ پیش خودمون میگیم اگه اینقدر نگیم چی میشه؟ اگه ۵ تا بالاتر ۱۰ تا پائین تر بگیم چی میشه؟

یعنی چی ؟ خب شاید این عدد برای خدا عزیزه یا برای اون کار دوست داره به این تعداد انجام بشه، برگردیم تو رابطه ی خودمون، تو زندگیا مون، بعضی از اعداد برامون عزیزه، دوست داریم، بعضی اوقات اون اعداد رو دوست داریم چون معشوقه دوست داره، یا یه جورایی به معشوقمون ربط پیدا میکنه، سال تولد همسرمون، تاریخ ازدواجمون، روز به دنیا اومدن بچه مون، اینا رو دوست داریم چون با معشوقمون

در ارتباطه ، گاهی اوقات این اعدادو میزاریم روی کد گوشیمون، روی کد کیفمون یا ... خب اگه این عدد رو وارد نکنیم چی میشه ؟

دو تا بالاتر، ۵ تا پائین تر وارد کنیم مگه چی میشه ؟ هیچی، کارمون راه نمیوفته، گوشیمون باز نمیشه، این چیزی که میتونه کارمونو راه بندازه نمی تونه عمل کنه، چون اون عددی که این گوشی رو از قفل بودن در میاره، این عدده، نه بیشتر، نه کمتر، دقیقاً این عدد؛ (حالا اگه شما بگین خب موبایلو میبریم کامپیوتری قفلشو باز می کنیم، منم تو جواب بهتون میگم : من رو اصلوبش، تو راه درست و منطقی، بدون زجر کشیدن میگم نه راه های متفرقه، شما باهوشی گلم) نمی خوام حرف تکراری بزنم، فقط برای یادآوری میگم، ببین ما همون کارو انجام میدیم مثلاً عددی رو دوست داریم چون به معشوقه یه ربطی پیدا میکنه، پس چرا وقتی خدا میگه به این تعداد این کارو بکنین ما زورمون میاد، می خوایم ماده تبصره



بیاریم، بابا یادمون نره خدا معشوقه ی ماست اینطوری می پسندد، این عددو دوست داره، فوضولی نکن، تو هم این عددو دوست داشته باش، همین کاری که خدا گفته بکن، چون خدا میخواد، معشوقت، راضی نگهش دار؛ عشق بازی رو خدایا خودت یادمون بده.

این همه حرف زدمو از شباهتا گفتم، می دونم خیلی کم گفتمو خیلی ام همیشه عشق حقیقی خدا رو با عشقای کوچیک زمینمون مقایسه کنیم، اما تمام سعیم این بود که بگم بابا خدا توقع بیجا از ما نداره، ما خودمونم طرفدار همین حرفاییم، همون کارایی که خدا گفته رو خودمونم طالب انجام دادنشیم، پس چرا بی خود خودمونو اذیت می کنیم، بیخود چرا و چماق می کنیم، چرا خدا؟ چرا اینجور؟ چرا اونجور؟ قبول کنیم خدا دوسمون داره، به خدا ایمان و اعتقاد و اعتماد داشته باشیم، یاد بگیریم باهاش عشق بازی کنیم، خدا ما رو می خواد.

تو این کتاب از شباهت گفتم، مثلاً به جایی گفتم تیپ خاص، گفتم خدا دوست داره آراسته بریم به محضرش نماز بخونیم، اما بینین، به وقت میبینی خودمونو آراسته می کنیم، فقط ظاهرمونو، دلمونو با همون زنگار، با همون چرک بودن می بریم پیش خدا، میریم سر نماز، اما به وقت خیلی ساده و حتی ژولیده میریم نماز می خونیم، اما دلمون صافه، پر از عشق و نور خداست، خدا اونو بیشتر دوست داره، به اصطلاح به خویشتن خویش ما کار داره، بیشتر به خودمونو باطنمون کار داره، اما ظاهر مهمه، اما خیلی کم، اما مهمه «از کوزه همان برون تراود که در اوست» پس ظاهر مهمه، اگه نبود خدا انسانو فقط روح می آفرید، درسته؟ خدا رو دوست داشته باشیم، به خاطر خودش عبادتش کنیم، همونطور که اون ما رو فقط به خاطر خودمون می خواد، ما هم به خاطر خودش، به خاطر محبت به اون، به خاطر عشق خدایی عبادتش کنیم نه به خاطر بهشت و جهنمش، عبادتمون عبادت غلاما نباشه، از ترس جهنم نرفتن عبادت

خدا رو بکنیم، یا عبادت تجار نباشه به خاطر بهشتش، به خاطر بهشت رفتن بندگی خدا رو بکنیم، عبادتمون عبادت احرار باشه، عبادت آزاد مردا فقط فقط به خاطر خود خدا باشه، منظورمو تو به مثال میارم و بحثو جمع می کنم که خدا ما رو به خاطر خودمون دوست داره یعنی چی؛ خودمونو به خاطر خودمون می خواد، با دل ما کار داره، هر کس هر جور عبادتش کنه قبول داره، فقط از دلش باشه، از عشق به خدا باشه، رک بگم دستشو بزاره تو دست خدا، با خدا رفیق شیش باشه، به همه چیش راضی باشیم، مثلاً هوا سرده، خدا یا دوست دارم، هوای سردتم شکر، مگه چیه چند لحظه پیش آتیش وایمیسیم گرم میشیم دیگه، فوق بالاشم مریض میشیم دیگه، اینم خوبه، اینم عشقه، دوست دارم، با هم حال می کنیم، تو بهم لطف می کنی، امتحانم می کنی، سر به سرم میزاری، مشغولیم به عشق بازی، همینه که حال داره، عاشقتم خدا، نگین مگه خدا هم سن و سال ماست باهاش اینطور برخورد کنیم، اینطور صحبت

کنیم، نه هم سن ما نیست، اون خداست ما بندش، اما یادمونه نره موسی (ع) به اون شبان (چوپانه) چی گفت، بعدش چی شد؟ خدا گفت بنده ی من بود، اون اونطور با من حال می کرد، اون طوری منو عبادت می کرد منم اونطوری قبولش داشتم، من قبولش کرده بودم تو حق نداشتی باهاش اینطور صحبت کنی (من مثال دیگه ای یادم نیومد؛ تو این کتاب سه بار از حضرت موسی (ع) صحبت کردم، دو بارش انگشت گذاشتم روی بحث یه ذره خطا، از دید ما خطایی نبوده ولی چون پیامبر بوده این کارا هم براش خطا محسوب میشه (گناه نه، خطا) اینو گفتم فکر نکنین خصومت شخصی دارم با این پیامبر گرامی، این مثالا یادم میومد گفتم، وگرنه قصد جسارت به این پیامبر اولوالعزم رو ندارم) بیایم تو مثال خیلی پائین، خداییش به این مثال گیر ندین اصلشو بگیرین، نگین این آدم هیچی بارش نیست، اینکه میشه کفر، اجازه بدین بگم (نظراتونو حتماً برام بفرستین):

الآن شما یه بچه رو در نظر بگیرین، وقتی از پدر و مادرش تشکر می کنه، پدر و مادر ذوق می کنن که گل خنده، رو لبه بچه شون کاشتن، یه روز دیگه رو تصور کنین، همین بچه، بچه که میگم بچه آنه بابا بزرگ، بچه کوچولو، عصبانی میشه، دیوونه بازی در میاره، گاهی وقتا یه بی تربیتیم می کنه به پدر و مادرش، یه حرفی میزنه که نباید بزنه، الان پدر و مادر چی کار می کنن؟ ذوق بچه شونو می برن، قربون صدقش میرن، تو مثال خیلی خیلی بزرگ و فراتر از ذهن ما و این مثالی پست، میشه رابطه ی ما با خدا، وقتی میگم خدا با دل ما کار داره، خدا رو هر طور عبادتش کنی فقط از سر عشق باشه، قبولت می کنه، لاتی صحبت کنی دوست داره، کتابی حرف بزنی دوست داره، پس رفیق باشیم باهاش، عشق بازی کنیم؛ این مثال بچه هرو بینیم، وقتی آروم میشه یا بزرگ میشه، می فهمه کارش بد بوده یا پدر و مادر بهش می فهمونن کارش بد بوده، برای چی پدر و مادر اون کارو کردن، چرا اون موقع عصبانی شد به جای

اینکه تشکر کنه، به خاطر اینکه اینطور که خواسته نشده، تو رابطه ی ما با خدا هم همینطوره؛ ببخشین، هزارین اینم بگم چون بالا اینو گفتم به همه چیه خدا راضی باشیم می خوام بگم، این صحبت بانو زینب (س) که گفتن جز زیبایی تو کربلا چیزی ندیدم، سر همین عشق خداست، سر عشق بازی خداست، بیاین سر مشق عشق بگیریم از این بهترین همکلاسیامون، تا برسیم به عشق خدا؛ اینجا که گفتم هر طور با خدا حرف بزینم، به هر شکل دوست داریم عشق بازی کنیم، خدا ما رو دوست داره، خدایش، وجدانا، بیاین عشق بازی کنیم، نه اینکه خودمونو گول بزیمو مسخره کنیم، به درخواستای خدا توجهی نکنیم و نافرمانیشو کنیم بعد بگیم خدا جون عاشقتم، دوست دارم، مثل این میمونه که معشوقه رو به قصد کشت بزینم، به درخواستش اعتنایی نکنیم، بعد بگیم: عزیزم! من تورو دوست دارم!! من تورو به اندازه ی ستاره های آسمون دوست دارم گلم!!! میگه آره معلومه، میدونم، از همین که زدی آشو لاشم کردی

معلومه که چقدر منو می خوای، پس خودمونو مسخره نکنیم، دروغ نگیم، به سبک خودمون، به طرز بیان و توان و قدرت عمل خودمون، درخواستای خدا رو انجام بدیم، مثلاً یکی با روزی ۱۰۰ رکعت نماز عشق می کنه یکی با دو رکعت، این خداست که باید قبول کنه، منظورم از این که گفتم خدا به دل هر کس نگاه می کنه اینه، نه اینکه ۱۸۰ درجه مخالف خدا باشیم بعد بگیم عاشقتم، این نمیشه، خدا خودش کمک کنه درست و درمون باهاش عشق بازی کنیم.

و اما جواب سوالی که خودم از شبیه هم طرح کردم می خوام بگم، تا شما هم در موردش نظرتونو لطف کنین بگین؛ اصلاً ما این همه در مورد عشق و عاشقی و عشق بازی با خدا صحبت کردیم، فرضاً یه نفر پیدا بشه بگه من دوست ندارم با خدا عشق بازی کنم، نمی خوام، آقا جون مگه زوره؟ نمی خوام خدا عاشق من باشه یا من عاشق خدا !!! شما چی جواب میدین؟ من اینجوری میگم: اول میگم نمیشه، چون

عشق خدا تکه، محتاج عشق اونیم، هیشکی به جز اون نمیتونه این عشق و نیازمونو برطرف کنه جز خود خدا؛ روی زمین اگه عاشق یا معشوق کسی بشیم میشه بگیم ما این رابطه ی عشقی رو نمی خوایم، چون یه پشتوانه ی دیگه ای داریم، اما تو رابطه ی خدایی اینطور نیست، کس دیگه ای نیست ما رو ارضاء کنه، عشق خدا تکه؛ حتی بین مادر یا پدر و فرزند گاهی اوقات پیش میاد دیگه، فرضاً بچه بر میگردد میگه : کاش این فرد پدر یا مادر من نبود، این حرف وقتی پیش میاد که مهر پدر و مادر اونو ارضاء نکرده، این مهر و شاید خاله، دایی، عمو و عمه ... بتونه ارضاء کنه، اما این عشق خدایی رو غیر خدا کی میتونه تموم و کمال نسیب ما کنه؟ بعدشم ما در عشق زمینی می‌گیم، اون فرد یه عیب و ایرادی داره، عیب و ایرادم نه، یه خصوصیت اخلاقی داره که به دل ما نمیشینه، اما تو خدا، شما رو به خدا، چه چیز بدی می بینیم که نخوایم عشق ما بشه، رابطه ی عشق و عاشقی باهاش داشته باشیم؛ الآن امکان داره کسی بگه تو عشق



زمینی آگه دو نفری عاشق و معشوق هم نشن نه خانی رفته نه خانی اومده، آگه هم بشن مهر و محبت نثار همدیگه می کنن، اما چرا عشق خدایی زوریه، عشق زوریه؟ می خوام اینجوری بگم که ما غیر از رابطه ی عاشقونه، رابطه ی خدا و بندگی رو با خدا داریم، همینطور که عشق و عاشقی روی زمین بین پدر یا مادر با فرزند هست، این یه رابطه ی عاشقونست، آگه نخوایم، آگه همیشه عشق بورزیم، باید احترامشونو داشته باشیم، چون رابطه ی فرزند یو پدریو مادری داریم غیر از رابطه ی عاشقونه؛ با خدا هم همینطوره، ما آگه بگیم نمی خوایم عاشق یا معشوق خدا باشیم باید بندش باشیم آگه بگیم نمی خوایم، خدا میگه نه دیگه! باید بندم باشین، فرضاً بگه یه چیزی بدین آزادتون کنم، فکر کنیم!!! چی داریم؟!!!! خدایی که ما رو از نیستی به هستی آورده، چی از خودمون داریم بهش بدیم آزاد شیم؟ روی زمین هم همینطوره ارباب بنده شو انتخاب می کنه، بنده بگه نمی خوام تو ارباب من باشی ارباب میگه معاوضه کن، چیزی

بهم بده تو رو آزاد کنم، اون بنده چی داره؟ اگه چیزی داشت که خودش ارباب بود! میگیم باشه بندت میشیم خدا، اما تا کی؟ روی زمین ما بندگی کسی رو می کنیم تا یه موقع خاصی، بگو تا کی باید بندت باشیم؟ میگه تا ابد، میگیم ابد!!! میگه بله تا ابد، شما زمینی نیستین که، من ابدی هستم، شما هم از منین، شما هم ابدی هستین، پس تا ابد باید بنده ی من باشین، اینم قبول می کنیم، میگیم خوب چی می خوای؟ چیکار باید بکنیم؟ خدا درخواستشو میگه، می بینیم این درخواست که شد همون درخواستی عاشق و معشوقی، همون درخواستی که ما روی زمین توقعشو از عشقمون داریم؛ پس متوجه میشیم خدا رابطه ی خدا و بندگی رو نمی خواد، میرسیم به پله ی اول، عشق، خدا خواستار رابطه ی عشقولانست بین خودش و بندش؛ بعضیا میگن عشق و عاشقی یکی از رابطه های ما با خداست، اصلی ترین رابطه، رابطه ی خدا و بندگیه و رابطه ی عاشقونه زیر مجموعه ی اونه، و میگن خدا خودش گفته من گنجی

بودم خواستم شناخته شم، خب بهشون میگم شناخته شه که چی بشه؟ میگن تا ناشناخته نمونه، تا به بندش لطف بکنه، میگم خب این کارا رو میکنه برا چی؟ به نظرم برای عشق بازی این کارو کرده دیگه، دلیل خلقت، عشق و عشق بازی بوده، که بنده ها بعد از خلقت و آفریده شدن و درست زندگی کردن، به خدا برسن و عشق و حال کنن، عشق بازی کنن، پس از اول، عشق بوده نه چیز دیگه ای، علت خلق انسان ها عشق بازی با اونا بوده، خدا عاشق، بنده معشوقش، بنده عاشق، خدا معشوقش، شما چی میگین؟ عشق زمینی که میگم، فقط عشق انسان ها منظوره نه چیز دیگه، و عشق با خدا، عشق بازی ما انسان ها با خداست نه چیز دیگه ای (جن ها هم قدرت عشق بازی دارن (نه به اندازه ی انسان) چون اونا هم مکلفن، ولی چون خواننده ی این کتاب انسانه، پس من عشق انسان و خدا رو بررسی می کنم)، نه عشق انسان به اجسام و طبیعت و غیره موارد، اسم اینا رو میزارم دوست داشتن، چون عشق مقدسه، چیز بی ارزشی

نیست که آدم به هر چیزی ابراز کنه، عشق با هوس نیز فرق می کنه، ما تو شبیه هم داریم از عشق حرف می زنیم نه هوس، نگیم چون ما نفس داریم، عشقمون با عشق خدایی شباهتی نداره، عشق عشقه، ضعیف و قوی داره، اما تفاوت نه، اینم که میگم عشق بین آدمها، به خاطر اینه که آدم از روح خدا آفریده شده، جلوه ای از خداست، خدائیه، میتونه به خدا برسه، عشق قدرت پرورش داره، از ضعیف میشه به عشق ناب (عشق الهی) رسید، از دوست داشتن میشه معنی عشقو فهمید، از عشق ضعیف و زمینی معنی عشق ناب رو فهمید، عشق زمینی نباید مانع از رسیدن به عشق حقیقی بشه، یعنی عشق فقط در عشق زمینی نباید متوقف بشه، عشق قدرت پرورش داره، پرورشش بدیم تا به حد اعلا برسه نه اینکه با متوقف کردن اون باعث تکراری شدن و روزمرگی زندگیمون بشیم؛ ما تو عشق زمینی گاهی اوقات شاید از معشوقه یا عاشق سرد میشیم، ازش میبریم، یعنی یه جورایی اون طرف واسه ما تکراری میشه، من هوس نمیگیرم، می گم

اشکال از معیارای ماست، معیارامون کوچیکه، قدرت و تقدس عشقو، قدرت پرورش و رسیدن عشق زمینی به حد اعلا، عشق خدایی رو نادیده میگیریم و فقط فقط از بعد زمینی و با تمام حصارا و محدودیت های زمینی به عشق نگاه می کنیم، مثلاً اول بار از دماغ معشوقه خوشمون میومد اما الآن که هر روز و هر لحظه مثل برج مراقبت جلوی چشممونه خسته شدیم، اشکال از درنظر گرفتن معیارای کوچیک برای عشق و معشوقه و عشق بازیه، البته اگه تو عشق زمینی، همین پله ی رسیدن به عشق ناب، به اصل عشق نگاه کنیم هیچ وقت این اتفاق نمیوفته، و میلیاردها برابر بالاتر، در حد اعلا ی عشق، تو عشق ناب و حقیقی الهی، هیچ وقت خستگی و دلزدگی پیش نمیاد، چون خدا، خداست و همیشه و همه جوره می تونه ما رو راضی کنه ؛ بزارین اینم اینجا بگم پی حرفی که زدم گفتم ما خدایی هستیم، دلیل اهمیت حق الناس میتونه همین باشه که ما از خداییم، ارزش آدمای خیلی زیاده، واسه همین نباید حقشون ناحق

بشه، قدر خودمونو بدونیم، خیلی ارزش داریم؛ اینم اینجا توضیح میدم که نگین تو چرا با کلمات بازی میکنی، عشق با دوست داشتن چه تفاوتی داره؟

اولاً اصل عشق مقدسه پس واسه همه چیز نمی شه این لفظو به کار برد، دوماً اینطور جواب میدم که نیت شرطه، نیت ارزش داره، نیت می کنیم نماز بخونیم، یا واسه خدا، یا ربا، فرقس تو نیته، عمل به جور انجام میشه، نیت به اون ارزش میده، پس عشق رو فقط به کسی که ارزش داره ابراز می کنیم، مابقی همه دوست داشته، و تنها کسی که ارزش عشق رو داره خداست، و در سطح پایین تر ما جلوه های خدا، آدما؛ همه عالم جلوه ی خداست (که یکی هست و هیچ نیست جز او / وحده لا اله الا هو) رویت جلوه و جمال پروردگار در همه چیز و همه جا و همه گاه است)) چون از روح خداست (یعنی مخلوق خدان و چون از خدا هستن، می تونن باشن و رشد کنن، اما تا کجا؟ بسته به اون روحشون می تونن رشد کنن،

گیاه بسته به روح نباتیش می تونه رشد کنه، یعنی این گیاه هرچیم رشد کنه مال این دنیاست... ولی روح انسان به رشد بالاتری میتونه برسه تا خدایی شدن، خدا نمی شه اما رنگ خدایی می گیره، مثلاً میله فلزی ای که روی آتیشه، وقتی خیلی می مونه چی میشه؟ آتیش نمیشه، اما مثل آتیش میشه، نمی تونی دیگه به اون دست بزنی، اون میله رنگ آتیش به خودش میگیره). اما انسان یه چیز دیگست، چون بیشتر میتونه به خدا نزدیک بشه؛ خدا بی نهایت کمالات داره و هر کمالشم تا بی نهایت ادامه داره (می دونم واسه ما که علممون محدوده) نسبت به خدا هرچیم که باشیم محدودیم، نا محدود بودن انسانی که گفتیم در مقابل موجودات دیگست نه در مقابل خدا، واسه همینه در مورد ذات اقدس خدا نمی تونیم حرفی بزنین، چون محدودیم) تصور بی نهایت خیلی خیلی سخته، اما هست و شدنی) و انسان می تونه بیشتر از مخلوقات دیگه جلو بره و به خدا نزدیک و نزدیک تر بشه؛ مثلاً فرض کنیم خدا ده تا کمالات داشته باشه، که

نداره، بی نهایت کمالات داره، اما فرض گرفتیم، انسان قادره همه ی ده تا کمالتو بدست بیاره اما مثلاً جن می تونه هفت تا کمالتو بدست بیاره، و... مثلاً از کمالات خدا بگیریم علم و عمل و عشق؛ مثلاً ملائکه این سه تا رو می تونن به دست بیارن، اما فقط تو علم می تونن تا بی نهایت جلو برن، اما جن مثلاً هم تو علم، هم تو عمل می تونه تا بی نهایت جلو بره، اما انسان تو هر سه تای این کمالات می تونه تا بی نهایت جلو بره، هیچ محدودیتی نداره؛ بزارین همین جا جواب این سوالو با توجه به این حرفایی که الآن زدیم بدیم، تو آیه ی ۷۲ سوره احزاب خدا میگه: «ما امانت را بر آسمان ها و زمین ها و کوهها عرضه کردیم؛ پس، از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراسناک بودند و انسان آن را بر دوش کشید. به درستی که او ستمگر و نادان بود» سؤال! امانت الهی چیه؟ اصلاً هرچیم که باشه خود خدا به انسان داده، چرا آخر آیه فحش میده؟



اولاً اینکه فحش نمیده بخاطر حمل کردنش، بخاطر این میگه انسان ستمگر و نادونه که این امانت به این بزرگی رو قابلیتشو داره حمل کنه ولی ارزش خودشو نمی دونه و از آغاز خلقت در حال ظلم کردن به خودشه ، و تا اونجا به خودش ظلم میکنه که حتی می تونه ارزششو پست تر از حیوونا بکنه (واقعاً با این کار، ما انسان ها ستمکار و نادون نیستیم؟!!!) و اما اصلاً این امانت گفته شده یعنی چی؟ صحبت و نظر دادن در مورد این موضوع خیلیه، مثلاً یکی میگه عقله، یکی میگه شناخت خداست، یکی میگه واجبات و تکلیفات الهیه، یکی میگه عشقه... اما من میگم (لطفاً نظر بدین!!!) امانت الهی منظور نا محدود بودن انسانه، انسان تو هر زمینه ای میتونه تا نا محدود حرکت کنه، اگه بگیریم صرفاً تکلیف الهی، که جن هم همین تکلیفو باید انجام بده، چون عقل و اختیار داره و باید خدا رو بشناسه و عبادتش کنه و با اون به عشق بازی پردازه و باید حجت خدا، همون واسطه ی فیضو قبول داشته باشه، اگه اینطوری نگاه کنیم

پس جن با انسان هیچ تفاوتی ندارد و همون امانتو داره به دوش میکشه، اما نه اگه تموم اینا رو تا حد اعلا و نا محدود بهش نگاه کنیم، فقط انسان (انسانی که از گل خشک همچون سفال، از چیزی بی ارزش به خواست و روح خاصه ی خدا، به اشرف مخلوقات مبدل شد) قابلیت رسیدن به اونو قدم گذاشتن تا بی نهایت رو داره، تا خدایی شدن، چون می تونه تا بی نهایت همه ی بی نهایت کمالات خدادست پیدا کنه؛ اگه الان کسی پرسه خدایی که میگه عالمو برای شما (انسان) آفریدم و شما رو برای خودم، پس چنا اینجا چیکار میکنن؟ مگه عالم مال ما نیست، پس اینا هم که دارن از این عالم استفاده می کنن، چه جوریه؟ یعنی خدا سر ما گول مالیده؟!!! یا اگه جن ها هم مکلفن و عقل و اختیار دارنو عشق رو می فهمن، پس چیه انسان بالاتره که مسجود فرشته ها بشه؟!!! ( البته سجده رو صرفاً سجده هایی که ما انجام می دیم، در نظر نگیریم بلکه به معنای مطیع بودن واقعی هم تصور کنیم)

اولاً، نه، خدا سر ما رو گول نمالیده، چون عاشقه، عاشق به معشوقه دروغ نمی گه، گولم نمی زنه، خدا راست میگه؛ فکر کنیم! امام زمان، همون که زمام امور عالم دست اونه کیه؟ از چیه؟ آفرین، بله دیگه انسانه؛ حالا اینجا لازمه اول در مورد امام زمان و بودن و حضور داشتن صد در صد ایشون مطلبی رو بگم و بعد بحث رو ادامه بدیم؛ با این سؤال شروع میکنیم که آیا امام زمان هست یا نه؟

مگه سنت خدا نیست که روی زمین خالی از حجت نباشه، و معنی حجت یعنی زمام امور در دست اون باشه، ولی همه امامای ما یا تو زندون بودن، یا تو خفقان، اگه اینطور باشه این سنت خدا زیر سوال بره، پس چطور میشه فهمید و قبول داشت که امام زمان، حضرت مهدی (عج) هست؟!!!

خب اولاً به اشکالی تو این سوال هست، بد برداشت کردن کلمه حجت و زمام امور باعث میشه بگیریم سنت خدا زیر سوال رفته، ولی در اصل، کلمه حجت یعنی امام واسطه ی فیضه و زمام امور در دست اونه، منظور در دست داشتن و نظارت بر امور عالمه ، همه ی عالم، ارض و سماء ( زمین و آسمون) نه صرفاً حکومت ظاهری و بر تخت نشستن و فرمانروایی کردن، پس سنت خدا زیر سوال نمیره، همینطور که تو دوره ی همه ی اماما، کسی به عنوان خلیفه و فرمانروا بر تخت نشسته بود به صورت ظاهری، ولی در اصل امام معصوم در حال حکومت بر عالم بود، ولی از اونجایی که انسان ها مختار هستند، و سنت دیگه ی خدا اینه که تا کسی نخواه هدایت بشه هدایتش نمی کنه، آدما زدن همه واسطه های فیض و رحمت، ائمه معصوم هادی انسان ها رو کشتن، خدا هم گفت وقتی خودتون نمی خواین چیکارتون کنم، اما من سنتمو حفظ می کنم، زمینو خالی از حجت نمیزارم بمونه، ولی بخاطر این کارتون میدونم اون دنیا

باهاتون چکار کنم؛ و خدا آخرین گل بهشتیشو از دیده‌ها مخفی کرد، یعنی پس امام حضور دارن، در بین مردم هستن اما ظاهر نیستن، مثل آفتاب پشت ابر، وجود دارن و زمام امور رو در دست دارن اما پنهان از دید مردم هستن، یعنی قابل شناسایی نیستن؛ همینطور که میدونین کار امام، هدایت کردن امام، دو نوعه، یکی تشریحی و دیگری تکوینی، هدایت تشریحی گفتن احکام الهی مثل فهموندن حلال و حرام به انسان‌ها و هدایت تکوینی، هدایتی که به خلقت و هستی ما بستگی داره؛ عالم داره کار خودشو انجام میده، خدا یه برنامه کلی برای هر ذره تو عالم طرح کرده، مثلاً آب خیس کنه و آتیش بسوزونه، رو همین ریتم همه کار خودشونو انجام میدن، اما گاهی اوقات نیازه اون برنامه کمی تغییر کنه، مثلاً آتیشی که کارش بسوزوندنه باید تو اون موقعی که ابراهیم (ع) به درون اون انداخته می‌شه این خاصیت ازش برداشته بشه که به خواست خدا تبدیل به گلستون بشه و حجت خدا، ابراهیم، از آتیش سالم بیرون بیاد؛

پس هر ذره داره کار خودشو انجام می ده و گاهی اوقات در صورت نیاز تصرف درون اون میشه، مثلاً بیماری با یه داروی خاصی خوب میشه، چرا میکروب اون بیماری با اون دارو خوب میشه؟ چون خدا اثری در اون دارو گذاشته که بر بیماری غلبه کنه، پس وقتی میگیم: خدا شفامون بده، به خاطر اینه که اگه تو خدایا بخوای، می تونی اثر شفا بخشی رواز اون دارو برداری، و من می مونمو بیماری؛ حجت خدا هم همین طور، انسان کامله، انسانی که خداییه، قدرت کن فیکون داره که به هر چیزی که بگه موجود شو، موجود بشه؛ کارش این نیست که بشینه به هر ذره دستور بده و شبو روز کارش همین باشه، در صورت نیاز و خواست ایشون (خواست ایشون مثل دل خواستن ما نیست که اگه یه روز حال داشتیم بگیم این طوری بشه و روز دیگه بگیم نه اون طوری بشه، ایشون حکیمن، یعنی همیشه سنجیده عمل می کنن)، که خواست ایشون هیچ وقت خلاف و تو مسیری غیر از مسیر الهی نیست وهم دعاهاشون

مستجاب ، به زبون ساده تر حرفش برش داره ، اصلاً عالم دنیایی که الآن پا بر جاست به خاطر و صدقه سریه امام زمونه، و گرنه خدا سفره ی زمینو زمونو جمع می کنه ؛ به ظاهر مثالی که می خوام بزمن نگاه نکنین ، لطفاً به محتوای اون توجه داشته باشین ؛ بلا تشبیه امام زمونمون مثل یه قطعه طلا می مونه که تو یه سطل زباله ای انداخته شده باشه ، ما تو این حالت چی کار می کنیم ؟؟؟؟؟ غیر از اینکه به هر دری می زنیم تا اون طلا رو برداریم ، آشغالارو نگه می داریم تا اون طلا پیدا بشه وقتی پیدا بشه ، وقتی پیدا شد دیگه کاری به اون سطل زباله و آشغالانداریم؛ نه تو این مثال می خوام بگم که این دنیا سطل آشغاله ، نه ما آشغالیم و نه فقط خدا با امام زمون حال می کنه و ما هیچ ارزشی نداریم، نه؛ فراموش نمی کنیم که همه ی ما معشوقه های خدا هستیم و از دید دیگه عاشقان خدا، پس خدا هممونو می خواد و دوست داره ، اما درست فکر کنیم می بینیم که ما کم کاری کردیم و یا حتی تو این عاشقی خیانت کردیم ، پس خدا

به خاطر اون تیکه الماسش ما و این دنیا رو حفظ کرده و از صدقه سریه امام زمون (عج) هنوز که هنوزه با این ظلم و ستم میزاره ما از نعمتاش استفاده کنیم ؛ پس سعی کنیم خودمونو به مقامات بالا برسونیم چون ما هم مثل امام زمون انسانیم ، درسته نه به کاملی ایشون ، اما باز آدمیم ومی تونیم تا خدایی شدن پیش بریم ؛ اینم این جا بگم بدم نیست ، که دلیل وجود حجت خدا ، اونم از جنس خود انسان ها ، به خاطر شناسوندن خدا به ماست و هدایت کردن ما ؛ نگاه کنیم ، اگه امام زمون ما ،حجت خدا از ملائکه بود ، ملائکه ای که اختیار ندارن که گناه کنن ، میومدن به ما این حرفا رو میزدن چی می شد؟!!!!!! ما نمی گفتیم : که معلومه ، اینا باید این حرفا رو بززن چون مَلکَن ، چون نمی تونن گناه کنن ، اما ما انسانیم ، نفس داریم ، اختیار داریم گناه کنیم ، بحث ما با اونا فرق می کنه ، اما این جا دیگه دهن ما بسته میشه وقتی که امام ما از خود ما باشه، مثل ما باشه ، برای ما ملموس و واضح تره که یکی از جنس ما



بیاد و ما رو با خدا آشنا کنه و بشه الگویی ما، البته اینم هست که حجت و اولیای ما تحت توجهات خاص خدا هستن که اینم یکی از سنت های خداست که هر کی رو دلش بخواد هدایت می کنه و این دل خواستش حکیمانهست و وقتی کسی رو هدایت می کنه که اول خود اون طرف واقعا و قلیاً بخواد و هم لیاقت اون هدایت شدن رو داشته باشه، پس دست خودمونه، پس بیاین بخوایم و لیاقت هدایت شدن رو پیدا کنیم؛ تا تو این بحث هستیم اینو هم بگم که به آیه ۱۰۵ سوره ی توبه نگاه کنیم :

((و بگو به خلق که هر عمل کنید (نیک یا بد) خدا آن عمل را می بیند و هم رسول و مومنان بر آن آگاه می شوند آن گاه به سوی خدایی که دانای عوالم غیب و شهود است باز خواهید گشت تا شما را به جزای نیک و بد به اعمالتان برساند . )) که در تفاسیر، مؤمنان آمده در این آیه حجت خدا معرفی شده، پس امام زمان ما حضرت مهدی (عج) بر همه احوالات ما آگاهی کامل داره و اینم بگم که خدا می فرماید

انسانی می خوام بیافرینم که خلیفه ی من باشه روی زمین ، هیچ منافاتی با تسلط داشتن ایشون روی همه عالم نداره ، چون همه ی عالم رو خدا برای انسان آفریده، اصلاً دلیل خلقت، یه انسانه، حضرت محمد(ص) و اولین انسانی که به وجود اومد و پا بر زمین نهاد حضرت آدمه، پس عالم، مال انسانه، پس می تونه بر همه ی عالم تسلط داشته باشه .

خدایی فقط مال خداست، فقط خدا سزاوار خداییه؛ یه مثال زمینی هم بزنیم که بهتر متوجه بشیم، آب پشت سد لامپ خونه ی ما رو روشن میکنه، درسته؟ ولی چه جوری؟ با کلی واسطه، مخصوصاً اون ترانسفورماتور برق؛ پس اداره ی عالم، همه ی عالم، دست خداست ولی با واسطه، اون واسطه هم امام معصومه، اون امام معصوم خود خدا انتخاب میکنه نه کس دیگه، حتی خود پیامبر اجازه انتخاب امام رو نداره، چون خدا از همه بهتر می دونه چه کسی لیاقت امام شدن و خلیفه الله شدنو داره، و این که از کجا،

چه نشونه ای داره که بدونیم امام هست؟ میگم از همه بالاتر چون سنت خداست، و بعدشم چون خود قرآن و روایات متعدد از خود پیامبر تا امام حسن عسگری مژده ی او مدن اون حضرتو دادن، پس هست؛ و با یه مثال زمینی بحثو تموم می کنم، از کجا معلوم مثلاً کشور ژاپن هست، اگه ندیده باشیم، از کجا معلوم که هست؟ میگیم چون اکثر آدمها میگن، پس چون حرف زدن در مورد اون بحث زیاده پس آدم خودشم متوجه میشه که بابا پس یه چیزی هست که دارن میگن دیگه، پس هست؛ پس امام زمونم هست؛ خیلی ها غیر از ائمه هم اینو گفتن، مثل نایب های اون حضرت و افراد خیلی خوبی که تو دوره زمونه ی ما هم هستن، اما انگشت شمار، تونستن ایشونو ببینن.

مهدی ای امام زنده / گفتمی میای تو یه جمعه / می دونی تا حالا چند تا جمعه بی تو رفته / حسابش از دست من در رفته دیگه / جمعه ها از صبح تا شب موقع خوابم / چشم به آسمون دوختم امامم / جمعه ها

غربت خاصی تو دلمه / هنوزم که هنوزه معنی این غربتو، دل من نمی دونه / نکنه با این کارت می خوام  
 بگی / از تو دلگیرم / بغض و کینه ازت دارم / از توئو کارات خیلی دلگیرم / تو میگی منتظری من منتظر  
 / میگی کی میای پیشم ای منتظر / تویی که میگی بیا، آماده ای / من پیام، هوا داری / من که چشم  
 ترسیده / از شما شیعه نماها ترسیده / شما دم از خدا هی می زنین / تو عمل خدا رو خرما میدونین / شماها  
 بودین به جدم حسین گفتین بیا / نکنه الانم می خواین مثل اون موقع بهم بگین مهدی بیا / نمیدونم مهدی  
 صاحب زمون / چی فکر می کنی در موردمون / اما بهت نیاز داریم / مهدی بیا / می دونم تو هستیو  
 حضور داری / اما ظهور کن، آقا مهدی بیا / آدممون کن یار تو باشیم، آقا مهدی بیا / آقا مهدی بیا /

خب، پس عالم مال انسانه چون خلیفه ی خدا یه انسانه، کسی که روی جن و انس و فرشته ها و امور عالم  
 سلطه داره، به خواست و قدرت خدا، یه انسانه، ولی از اون جایی که زمینه ی عبادت وجود یه عالم و

دنیاست، به خواست خدا، ما و جن ها داریم تو این دنیا زندگی می کنیم و خدا رو عبادت می کنیم، این از این؛ ولی این که چیه ما بالاتره، میگم همه چیا مون، چون ما اشرف مخلوقاتیم، قبلاً هم گفتم ما همه ی کمالات خدا رو اونم تا بی نهایتش، قدرت دریافتشو داریم، دیگه بستگی به خودمون داره تا چقدر پیش بریم، جن ها هم مثل ما عقل و قدرت اختیار دارن، یعنی قدرت تشخیص بین بد و خوبو داریم، نه مثل فرشته ها اختیارمون فقط فقط بین خوب و خوب تر باشه، پس دارای تکلیف هستیم، یعنی ازمون حساب کشیده میشه، پس باید خدا رو عبادت کرد؛ این عالم، این جن، این ما، این گوی و این میدان، عشق بازی کنیم، تا به خدا برسیم، و تو این جاده عشق نا محدود، انسان می تونه بیشتر بگازه بره جلو، و داد بزنه خدایا دارم میام، دارم نزدیک و نزدیک تر میشم به تو؛ به شرط اینکه جَنّا قولِ بدنِ به من کاری نداشته باشن، این مثالو میزنم، اصلاً واقعیته، بخوان اذیت بکنن نشون میدن که چقدر حسودن و بی جنبه، خب، به

نظر من جنّاً مثلاً مثل ماشین فولکس می موزن، و ما مثلاً (تبلیغ حساب نکنینا) مثل مزد ۳۱ می موزیم ما اگه گاز بدیم بریم جلو، اون فولکس عمرأ به گرد پای ما نمی رسه، اما اگه ما خودمون حرکتی نکنیم (تو جاده عشق توقف کنیم، عشقو محدود کنیم، پرورشش ندیم) مسلماً فولکسه از ما می زنه جلو، مثل مسابقه لاک پشت و خرگوشه (خرگوش ما، لاک پشت جن).

به نظرم خدا که خودش میگه من دنیا رو برای شما آفریدم و شما رو برای خودم، یعنی این دنیا با تموم دمو دستگاش برای ماست، برای استفاده کردن ما و عبرت گرفتن، یه جورایی آینه ی عبرته، مثلاً مورچه ای که کار میکنه خدا می خواد بگه ببین این موجود ریزه میزه کار می کنه، تو هم پس یه تکونی به خودت بده، مفت خور نباش، یا اینکه اینم می خواد بگه، من برای این مورچه روزیشو می رسونم، فراموشش نمی کنم، پس تو هیچ وقت فکر نکن تو رو فراموش می کنم؛ و تموم موجودات و حوادثی

که تو عالم رخ میده همه برای عبرت گرفتن و دیدن قدرت خدا و استفاده کردن از اوناست، ماه و خورشید، کل دنیا رو به تسخیر ما در آورده تا از اونا استفاده کنیم و با دیدن آیات و نشانه ها و قدرت خدا به خدا برسیم و بهتر و بهتر عشق بازی کنیم؛ به نظرم کسی این سوال رو نمی پرسه که مگه عشق زوری هم میشه؟ اگر کسی پیدا شه اینطوری بگه، به نظرم تو همون امتحانایی که گفتم گیر کرده، می خواد زمینو زمونو گاز بگیره، به همه چی چنگ می زنه، دری وری میگه، وگرنه لزومی نداره طرح این سوال، به نظرم اولاً خدا زورگو نیست که بخواد عشقش زوری باشه، چون اگه از ظلم و زور و ستم خوشش میومد برای ما ممنوع نمی کرد، دوماً عشق خدا تو قلب همه ما هست چون ما از خداییم، خدا از روح خودش در ما دمیده پس ما جزئی، جزء که نمی شه گفت ما خلیفه الله هستیم مثل همون DNA که گفتم، پس از خداییم پس محبت خدا تو وجود تک تک ما هست، اصلاً خود خدا گفته که من اونقدر

زیبایی دارم که خودتون به سمت من کشیده میشین لازم نیست من اصلا چیزی بگم؛ و اما اینکه کی از قدرت و چیزایی که دوست داره بهش برسه کسی اونو برسونه بدش میاد، پس فقط می خوایم با طرح این سؤالو این حرفا خودمونو از اصل مطلب دور کنیم، یه جورایی خودمونو از خدا دور بدونیم، به نظرم بعضی از همین کارای زشت تو جامعه، گناها، به خاطر همین، بعضیا میگن این جور افراد خدا رو قبول ندارن، اما من میگم همیشه، همه خدا رو قبول دارن، می گن چرا پس این کارا رو انجام میدن! می گم بعضی کارامون که بخاطر ضعف ایمانمونه، تحت تاثیر افراد دیگه قرار می گیریم، گناهایی رو انجام میدیم، خطاهایی می کنیم، اما بعضی کارای زشت بزرگ تو جامعه بخاطر اینه که اون جور افراد تو زندگی شاید یه درخواستایی کردن از خدا، بهش نرسیدن، خدا مصلحت ندیده بهش بده، تو اینو به من نمیدی من این کارو می کنم دلت بسوزه، به نظرم پس خدا رو قبول داره، میگه بخاطر اینکه این



درخواستم برآورده نشده من دارم باهاش می جنگم، باهاش قهرم، ممکنه چند سال بعد به راه بیاد یا ممکنه هیچ وقت دیگه تا دم مرگشم به راه نیاد، توبه نکنه، گناه دلشو سنگ کرده باشه و همینطور دور و دورتر میشه از خدا و خدا رو نا دیده می گیره و می گه خدایی نیست، پس اوایل گناه خدا رو قبول داره، و چقدرم خوبه زود برگردیم به سمت خدا، تا دیر نشده، تا تو مرداب گناه غرق نشدیم، تا جایی پیش نرفتیم که به نفی کردن خدا برسیم؛ به نظرم اینجاست که عذاب واجب میشه، و گرنه رابطه عشقولانه چه ربطی به عذاب کردن معشوقه یا عاشق داره، اینجاست که باید اون فرد تنبیه بشه، بفهمه، آگاه بشه که بابا کارت بد بوده ، حالا عذابت می کنم، گوشتو می پیچونم تا تنبیه بشی، تا پاک بشی، حتی به نظرم خدا تا دقیقه نود نمی خواد بندشو عذاب کنه ولی دیگه کار که از حد می گذره، گناه زیاد میشه، بنده هم که انگار نه انگار، مجبور میشه بندشو تنبیه کنه، مثل خودمون روی زمین، رابطه پدر یا مادر و فرزندی، یا

دیگر رابطه هامون، مثلاً تو همون مثالی که زدم گفتم وقتی خاری تو دست ما میره، پدر و مادر برای ما بیشتر تلاش می کنن، دلسوزی می کنن، گیریم بچه میره دنبال اعتیاد، پدر و مادر باهاش دعوا می کنن، شاید سیلی ای هم تو گوشش بخوابونن، چرا؟ چون عاشق بچه شونن، دوست ندارن بلایی سر بچه شون بیاد، عاشقن، عاشق، خدا هم عاشق بنده هاشه، مثلاً خدا میگه به خودتون آسیب نزنین، ما میگیریم، اصلاً خدایا به تو چه، این جون مال منه، تو چرا سختگیری می کنی؟ تو چرا گیر میدی؟ چرا میگی عذاب می کنم؟ میشه اینطور گفت که خدا میگه : بابا، دیوونه، عاشقتم؛ جون معشوقه واسه عاشق با ارزش تره تا واسه خودش؛ در مورد عذاب اگه این حرفم اینجا بزنم فکر نمی کنم بد باشه، به نظر من کم کاری های ما تو این دنیا (مثلاً تفاوت نماز سر وقت با آخر وقت، بازم میگم بسته به حضور قلب و عاشقونه خوندن نماز داره، اما حالا) بازتابش تو اون دنیا عذاب نیست بلکه بازموندن از درجات بالای بهشتیه، مقام

پایین تری داریم و حسرت ابدی که چرا تو دنیا، دنیایی که مزرعه آخرت‌مون بود، بیشتر تلاش نکردیم، چرا عشق‌مونو عمیق تر نکردیم، ولی عذاب، بازتاب خیانت های توی عشقه، بازتاب گناهامونه، بازتاب کارایی که باید می شده و نکردیم و کارایی که نباید می شده و کردیم، دقیق و منطقی بخوایم نگاه کنیم همه ما باید عذاب بشیم، تو کارای ریز زندگی‌مون دقت کنیم، به کوچیک ترین خطایی که تو زندگی می کنیم در مقابل خدا، اگه همون کار کوچیکو در مقابل بنده خدا بکنیم چی میشه؟ چه برداشتی می کنه؟ چه اتفاقی ممکنه بیفته؟ اما در مقابل خدا می‌گیم، بابا این کار کوچیک بود، و این قدم پرویم اگه گناه بزرگیم انجام بدیم، بد بختی اونم کوچیک می‌شماریم، با توجه به اینا لیاقت ما عذاب نیست واقعاً؟ دلیل عذاب قبرم همینه، پاک شدن از گناه و پاک محشور شدن در محضر خدا؛ سوال قبر مال همست، وحشت قبر مال همست (که توسط نکیر و منکر جون پرسیده میشه)، چون از یه دنیا به یه دنیا

دیگه ای، به یه فضای جدید منتقل شدیم، از وابستگی ها و دلبستگی‌مون تو دنیا جدا شدیم (هرچی کمتر به دنیا دل بسته باشیم راحت ترم دل می‌کنیم) وحشت داره، اما عذاب مال همه نیست، اما همه هم می‌تونن عذاب قبر داشته باشن؛ حتی مؤمن، به خاطر ضایع کردن نعمت؛ فرضاً کسی بگه: مگه خدایا تو این دنیا و نعمت ها رو برای ما نیافریدی، پس چرا عذاب می‌کنی اگه اونو از بین ببریم؟ خدا میگه برای همه شما من این نعمت ها و این دنیا رو آفریدم، نه فقط برای تعدادی از شما، یکی از شماها نعمتی رو ضایع کنه، یعنی حق کس دیگه رو ضایع کرده؛ اینم حق الناسه، مردم که همه معشوقه های خدا هستن پس خدا ناراحت میشه از دست کسی که حقی که مال معشوقشه رو نابود کنه، ضایع کنه، پس عذاب واسه اینه؛ عذاب قبرم مثل عذاب قیامت بسته به شدت گناه و رحمت خدا کم و زیاد داره، اصلاً ممکنه خدا دلش بخواد ببخشه، اگه ما بخوایم، اگه دیر از خواب غفلت بیدار نشیم، اگه زود توبه کنیم، اگه واقعاً

و از صمیم قلب از گناه برگردیم، اگه، اگه، اگه، همه چی به ما و اعمال ما بستگی داره، از خدا بخوایم که مارو ببخشه؛ راههایی هم برای رفع و تخفیف عذاب قبر ارائه داده شده که به مختصر چند تا از اونا رو میگم، مثلاً: ۱- خواندن سوره ی نساء در هر جمعه

۲- مداومت کردن بر خواندن سوره ی زخرف ۳- خواندن نماز شب

۴- خواندن سوره تکاثر در وقت خواب ۵- خواندن سوره ملک در هر شب و خواندن این سوره

سر قبر میت ۶- خواندن آیه الکرسی

۷- خواندن نماز های خاص و گرفتن روزه در روز های خاص

و بعضی از عواملی که مانع وحشت قبر می شن:

- ۱- به جا آوردن کامل و رکوع ۲- گفتن روزی صد مرتبه ذکر «لا اله الا الله المَلِکُ الحق المبین (خدایی جز خدای یکتا نیست، که او پادشاه حق و آشکار است) ۳- نماز شب ليله الرغائب (اولین شب جمعه ی ماه رجب) ۴- عیادت بیمار
- ۵- شیعه ی امیر المؤمنین (پیامبر به علی (ع): «ای علی! شاد باش و مژده بده که برای شیعه ی تو وقت مردن حسرتی نیست و نه وحشتی در قبر و نه اندوهی در روز نشور» ۶- خوندن سوره ی یاسین قبل از خواب

خب ادامه ی بحث خیانت تو عشق، خیانت تو عشق یا انجام دادن کاری که در شأن رابطه ی عشقولانه نباشه، عاشق داره خودشو برای معشوقه می کشه، معشوقه هم ظاهراً چند صباحی لبخند دلربایی بزنه اما زیر زیرکی کار بکنه، خیانت بکنه، گندش در بیاد، عاشق چیکار میکنه؟ باز نازشو می کشه؟ اول یه تنبیهی اون معشوقه رو می کنه، بهش می فهمونه کارش بد بوده، بهش بگه منی که واست می مردم اینه جوابم، بعد از تنبیه و به راه او مدن معشوقه، باز از سر گرفته می شه رابطه ی عاشق و معشوق؛ اما با خدا غیر از رابطه ی عشقولانه یادمون باشه رابطه ی خدا و بندگی داریمو از این رابطه غافل نشیم، باز برگردیم روی زمین، بنده برای اربابش خوب کار نکنه چی می شه؟ خودتون با خدا مقایسه کنین! پس عذاب برای تنبیه و پاک شدن نه چیز دیگه، نه اجبار و زور برای آوردن بنده تو رابطه ی عشقولانه، چون دلایلی گفتم که عشق خدا زوری نیست، خدا همش مهربونیه، این عذابو ما برای خودمون درست می کنیم،

خودمونو لایق عذاب می کنیم نه خدا، اگه رو همین ریتم و شیوه ای که خدا گفته کار کنیم هیچوقت عذاب نمی شیم، بذارین این مثالو برای این که عشق خدا زوری نیست بزنم، باز می گم نظراتونو برام بفرستین لطفاً؛ یوسف (ع) و عزیز مصر، عزیز مصر یوسف رو برای بردگی آورد توی خونش، اما بهش گفت می خوام رو سرت منت بذارم، بهت محبت بکنم، تو رو به فرزندی قبول کنم، ببینین رابطه ی پدر و فرزندی رو به جای ارباب و بندگی گذاشت، خدا هم همینطور، رابطه ی عاشق و معشوقی رو به جای رابطه ی خدا و بندگی بین ما و خودش قرار داده، حالا بیا یوسف می گفت من نمی خوام پسر باشم، عزیز مصر می گفت باشه، پس بردم باش، می گفت نه، عزیز مصر می گفت پس چیزی بده آزاد شی، یوسف چی داشت، اصلاً مگه مخ یوسف (ع) عیب داشته که این حرفو بزنه، مقام، ثروت، چی دیگه اون برده می خواست، پس با جون و دل قبول کرد پسر عزیز مصر بشه، ما هم همینطور، مگر اینکه مخمون



عیب داشته باشه دور هست بودن و آماده بودن هرچی که نیازمونه و هرچی که دلمون می خوادو بزیم  
بگیم من نمیخوام رابطه ای با خدا داشته باشم!!!

دوست ندارم وارد بحث عالم ذر و این حرفا بشم، چون نظرات متفاوته اما میگم، شاید بعضی از شما این  
حرفو قبول داشته باشین و جواب به این سوال که اصلاً چرا خدا ما رو آفریده بدون اجازه، داده بشه؛ اول  
اینکه بعضی افراد، عالم ذرو قبول دارن که میگن خدا از ما بنده ها، تک تکمون پرسیده میخوان برین  
روی زمین یا نه، و ما قبول کردیم و روی زمین هستیم، پس بدون اجازه نبوده و اما بعضی قبول ندارن  
عالم ذرو، من اینطور میگم که خدا صاحب اختیار ما بوده و هست، چون ما چیزی نیستیم، چیزی نبودیم،  
خدا ما رو هست کرده پس هیچ لزومی به پرسیدن اجازه از ما و آفرینش ما نبوده، مثل ارباب که بندشو  
انتخاب می کنه نه بنده اربابشو، گفتم، اصلاً کاری به این بحثا ندارم مهم اینه که الان هستیم، پس چون

هستیم درست و خوب زندگی کنیم، حالا می‌خواهد بنده‌ی خوبی باشیم یا عاشق و معشوق خوب (که همه می‌دویم جفتش یکیه) و سعی کنیم روز به روز بهتر و بهتر بشیم، توجه خدا رو به خودمون جلب کنیم، خوش بدرخشیم تا سعادت‌مند شیم؛ نمی‌خوام این حرفو بزنم، چون قبولش ندارم، چون جور در نمیاد (می‌دونم الان میگین اگه نمی‌خوای بگی پس چرا میگي، این چه مسخره بازیه تو در آوردی! من عذر خواهی می‌کنم و بذارین بگم) چون آدم خودش خود به خود به سمت خدا گرایش داره، این سؤال از سرِ گیر افتادن تو امتحان الهی و مشکلاته که به وجود میاد، خوبه آدم واقع بین باشه و به خاطر این چیزای دنیایی و بی ارزش عشق خدا رو پس نزنه و با خدا عشق بازی کنه چون عشق خدا تکه، خدا تکه، اما میگم روی زمین گاهی اوقات به مواقعی پیش میاد که عشق، زوریه، البته به خاطر همین گفتم جور در نمیاد چون عشق نیست، به نظرم فقط تحمل کردنه، چون عشق زوری نیست، مثلاً زن و شوهر، پدر یا مادر

و فرزند و دیگر رابطه‌هایی که هم می‌شه از سر عشق باشه هم از سر تحمل، مثل همون مثالی که قبلاً زدم، شاید بچه‌ای از پدر و مادرش خوشش نیاد، مجبوره باید تحمل کنه، اما شاید بچه‌ای باشه خیلی عشق کنه با پدر و مادرش... فرض کنین رابطه‌ی عشق و عاشقی ما با خدا هم عشق نباشه ( که هست) تحمل باشه، تو زندگی زمینی اگه اینطوری باشه، چی کار میکنیم؟ سعی می‌کنیم کاری بکنیم بهمون خوش بگذره، می‌گیم کاریه که شده، تحمل هست اما می‌گیم نمی‌شه زندگی رو جهنم کرد که، باید تحمل کرد، باید با همین وضع ساخت، تو رابطه‌ی خدا و بندگی هم همین کارو بکنیم، الآن که هستیم، به دنیا که اومدیم، ما بنده ایم، خدا خالق و ارباب و خدامون، پس غر و لند کردن معنا نداره، فایده نداره، پس به بهترین نحو عمل کنیم، سعی کنیم عاشق و معشوق خوبی باشیم، میدونم این حرفمو خیلی تکرار کردم، ببخشین اما باز می‌گم این سؤالو وقتی آدم می‌پرسه که تو تنگنای امتحان الهی باشه یا تو دورانی

به سر می بره که داره عقوبت گناهشو می بینه، اما می دونم همه خدا رو می خوان و طالب رابطه ی عاشق و معشوقی با اونن، چون خدا و عشق خدا تکه و همه چی دست اونه؛ حالا که بحث به اینجا کشیده شد، می خوام در مورد این موضوعم چیزی بگم، اینکه ما توقع از خدا داریم ولی به سنتاش اهمیت نمی دیم، وقتیم اهمیت ندیم بد بینیم شروع به دری وری گفتن می کنیم، ما که به سنت طبیعت، حالا سنتای خودمون که بهش اهمیت می دیم هیچی، سنت طبیعت، ما به اون اهمیت میدیم، وقتی هوا سرد میشه لباس گرم می پوشیم، وقتی هوا گرم می شه لباس نازک تر (کمتر لباس) می پوشیم، اما به سنت های خالقمون خالق زمین و زمون که راه و روش زندگی و راه و رسم سعادت مند شدن رو، زیر پا می زاریم و هیچ اهمیتی نمی دیم، مثلاً به سنت خدا اینه که گفته اگه با خشم من خواهان خوشنودی مردم بشین، شما رو به همون مردم وا میزارم، خداییش به مقدسات قسم، چقدر به این سنت احترام گذاشتیم؟ واقعیت اینه

که ما اکثرمون اکثر مواقع حواسمون پیش بنده ی خداست، به نظر من این شرکه، خدا هم از شرک متنفره، پس وقتی این کارو بکنیم، به خدا اعتماد نداشته باشیم، از خدا درخواستمونو نکنیم، خدا رو اذیت کنیم به خاطر شاد بودن مردم، به خدا بر می خوره، ما رو به مردم وا میزاره، و ما بد بخت می شیم، بعدشم گردنمونو سیخ میکنیم، چشم و ابرو تاب می دیم، خدایا ما چکار کردیم؟ خب دیگه می خواستیم چکار کنیم؟ با همین کار، با همین بی توجهی به یکی از سنت های خدا به این روز افتادیم، خودمون کلامونو قاضی کنیم، چند هزار بار کار خطا کردیم، اصلاً به همین سنت، چند بار بی توجهی کردیم، ولی خدا زیر سیبیلی رد کرده؟!!!

این حرفی که می خوام بزنم یه جورایی به همین سنت خدا ربط داره، خلیلیم تو جامعه دهن به دهن میشه، گفتم اگه اینجا بگم بد نیست، بازم حرف تکراری «نظراتونو لطفاً برام بفرستین» ؛

میگیم چرا تو جامعه بعضی اینقدر فقیرن، بعضی اینقدر ثروتمند؟ یا مثلاً میگیم چون مشکل اقتصادی تو جامعه هست، یا چون ما مشکل مالی داریم، نماز و روزه و اصلاً خدارو بی خیال!!!

اول اینو بگم من از یه خونواده ی سطح متوسط جامعه هستم، پس صدام از جای گرم در نیامد، منم پولو فقر و آدمو زندگی، سرم میشه اما نظرم اینه که : اولاً ما از زمین نیستیم، ما زمینی نیستیم، ما از خدائیم یادمون باشه مرغ باغ ملکوتیم نی ایم از عالم خاک، پس فقر و پول و این چیزا مال زمینه، چه فقیر باشیم، چه پولدار، هر چی داریم مال اینجاست، اعمالمونه که میمونه، برامون ره توشمونو درست میکنه، بهشت و جهنمونو تعیین می کنه، پس همه توقعاتمون زمینی نباشه، اینم قبول دارم و یه واقعیه که فقر اگه از این در اومد تو، ایمان از اون در میره بیرون، چون فعلاً در حال حاضر داریم رو زمین زندگی می کنیم، اما این تقصیره کیه ؟!!!

خدا؟!؟! یا ما؟!؟! تقصیر خدایی که میگه اگه همسایتون گرسنه بخوابه، های مسلمون تو مسلمون نیستی، چون از حال همسایت خبر نداری، خدایی که میگه نیکی بکنین به همدیگه، خدایی که امر به معروف و نهی از منکر واجب کرده، یا مایی که فقط خدا روی زبومونه، خدا خدا خدا، اما تو باطن، تو عمل هیچ توجهی به خدا نداریم، هیچ توجهی به کارایی که خواسته نداریم، اما از اون طرفم دوقرتونیمون باقیه! دوماً ما تو باطن زندگی کسی نیستیم، نه اون فقیره نه اون پولداره، شاید اون فقیره چیزی تو خورش داره که اون پولداره حسرت اون چیزو داره می خوره، شاید اون پولداره آرامش نداره، همه به اون به دید تراول چک نگاه می کنن، داره عذاب میکشه که چرا دوست واقعی نداره و شاید اون فقیره محبتی، یه زندگی گرمی داره که برو حالشو ببر، تونسته با اینکه فقیره اما تحمل کنه، بعدشم یه چیز دیگه، همیشه بدتر از ما هم هستن، خبر نداریم، ما چند نفر آدم رو زمین می بینیم؟ از زندگی چند نفر خبر داریم؟ الآن

کسی که فقیره شاید تو زندگی، زن خوب، سلامتی، بچه ی سالم و صالح داره، اما کسی با همون فقر، مرض داره، یا بچه ی مریض داره یا یا یا یا یا یا اینکه این فقر یا ثروت برای امتحان بنده باشه، شاید الآن کسی پیدا بشه بگه ، خوب خدایا تو به من بده منم از راه تو اونورتر نمیرم، من میگم از کجا معلوم ؟ خدا ما رو از ما بهتر میشناسه، البته من اینطوری نگفتم که منظورمو اینطور برداشت کنین که خدا به همه اونایی که مال و مکت نداده چون ظرفیت نداشتن، ندارن، نه، شاید یه مشکلی برای اون طرف پیش میاد اگه بهش ثروت برسه، و باز هم میگم یا یا یا یا ، چون علم ما محدوده و می دونیم که خدا عالم به همه چی هست و مصلحت ما رو می خواد، چون ما رو دوست داره؛ اصلاً یه چیز دیگه، اینو که گفتم، تقصیر ماست که به همدیگه محل نمیدیم، فقط به زندگی و آینده ی خودمون داریم فکر می کنیم اما اگه بخوایم از خدا طلب داشته باشیم که چرا ما رو فقیر آفریده، به نظرم برای آروم شدن خودمون و پاسخ



دادن به این سوال، به این فکر کنیم که چی نداده؟ همین که از نیستی به هستی ما رو آورده، خودش کلی نیست؟ یا با اینکه فقیریم، اما گذاشته باهش در ارتباط باشیم، خودش کلی نیست؟ همین که بدتر از این نیست حالمون، خودش کلی نیست؟ بازم میخوام اینو بگم، یادمون نره اینجا زمینه، ما زمینی نیستیم، همه ی توقعاتمون زمینی نباشه، بیاین از این دیدم نگاهی بکنیم، روی زمین ما تو بدترین وضع هستیم، مثلاً از این شهر و محله و خونه خوشمون نیامد، وضع مناسب زندگی و مالی نداریم، اما به معشوقه که میرسیم نیشمون تا بنا گوش بازه، شادیم، زندگی قابل تحمله چون معشوقه با ماست، چون در ارتباط با ماست، زمین و زمونو گاز می گیریم، دست به هرکاری میزنیم، شرعی و غیر شرعی تا فقط معشوقه راضی باشه، کل دنیا رو بی خیال، تو عشقمی نازنینم، من همه کاری می کنم تا تو آسوده باشی، تا این گل خنده از روی لب محو نشه؛ اگه واقعاً خدا رو معشوقه ی خودمون بدونیم، همین طوری برخورد

می کنیم، خدایا رو زمین جام بده، من به تو تعلق دارم باید پیش تو باشم، اما باشه، فعلاً اینجام، وضع من خوب نیست، فقیرم، دارم جون می کنم، اما باشه تحمل می کنم، چون دلم به این خوشه، با تو در ارتباطم، تو عاشقمی، من عاشقتم، تو منو میبینی، فراموشم نمی کنی، تحمل می کنم خدای خوبم تا روزی که به لقای تو برسم، تا روزی که از درد و رنج و سختی خبری نباشه، دنیا، زمین، زمون، فقر، هیچی، بی خیالش، تو رو عشقه، پس بیاین خودمونو گول نزنیم، تحت تاثیر محیط قرار نگیریم، نگیم مشکل اقتصادی خدارو بی خیال، عاشق باشیم، عشق بازی کنیم، حالشو ببریم؛ اینم اینجا بگم که خود خدا گفته که من تو اون دنیا از فقیر عذر خواهی می کنم، که رو زمین صورتشو با رژگونه نه، با سیلی سرخ نگه داشته و از من دل نبریده، و تو اون دنیا تلافی میکنه در حد المپیک، نامردی کردم و به نا حق گفتم، در حد خداوندیش تلافی می کنه؛ یه چیز دیگه، چون الان گفتم اون دنیا، گفتم شایدم کسی پیدا

بشه بگه اون دنیا؟ اگه باشه! می خوام بگم هست و باید باشه، چون همه می دونیم این دنیا کوچیکه، ظرفیتش کمه، نه پاداش، نه عذاب، هیچ کدوم در حدی که لایق باشن به صاحباش تعلق نمی گیره، مثلاً کسی که یه آدم می کشه با کسی که میلیونی آدم می کشه، یکیه؟ یه بار اعدام شدن کافیه؟ اصلاً این دلیل و مدرک و اینکه با توجه به عدل و حکمت خدا باید دنیای دیگه ای باشه و آخرتی وجود داره رو ول کنیم، به عقل، ما که به عقلمون خیلی می نازیم به عقلمون رجوع کنیم، عقلانیه که دنیای دیگه ای هست، و این شرطم یادمون نره، دفع خطر احتمالی واجبه، پس جوری باشیم، جوری رفتار کنیم که اگه دنیای دیگه ای بود (که هست) جای خوبش نصیبمون بشه، یه چیز دیگه، زمان برای این دنیاست که از گردش خورشید و ماه به وجود میاد، از اینا صرف نظر کنیم، زمانی قائل نباشیم، این دنیا تموم بشه ما تموم نمی شیم، چون ما مال این دنیا نیستیم، ما از خداییم، ابدی هستیم پس دنیای دیگه ای هست، و از دید

شبيه هم، از دید عاشق و معشوقی، حرف خدا حقه، خدا میگه دنیای دیگه ای هست، پس هست، چون عاشق از خیانت و دروغ بدش میاد، پس خدا که بهترین عاشق و معشوقه، چطور دلش میاد بندشو، عاشق و معشوقشو سرکار بذاره، بهش خیانت کنه، بهش دروغ بگه، اون ما رو دوست داره، می خواد تا ابد باهاش رابطه ی عاشق و معشوقی داشته باشیم، اگه ما رو دوست نداشت مسلماً ما رو نمی آفرید، پس دنیای دیگه ای هست برای ادامه عشق بازی و گرفتن پاداش و عقاب کارامون؛ چون اینجا از سنت خدا حرف زدیم می خوام از کلمه سنت استفاده کنم و مطلبی رو بگم، که ما غیر از سنت خدا، سنتای دیگه ای هم داریم، سنت های خودمون که رو زمین برای تعداد محدودی مثل خانواده و خاندان خودمون وضع کردیمو داریم، سنت هایی برای عموم یا همون عرفو قانونو داریم، سنت های طبیعت مثل فصل ها رو داریم و سنت هایی هم داریم که مختص زمينه، (بیشتر توضیح میدم) این همه سنت سنت

کردم که بگم اگه سختی و مشکلی برامون پیش اومد گردن خدا نندازیم، اشکالو تو خودمون جستجو کنیم؛ تو زمستون با تاپو شورت رفتیم بیرون (به دور از چشم مردم) سرما خوردیم، نگیم خدایا با ما دشمنی داریا، چرا سرما خوردم؟ برگرد نگاه کن! اشکال از خودته سنت طبیعتو زیر پا گذاشتی، تو زمستون باید با لباس گرم بری بیرون؛ ماشینمونو بد جایی تو خیابون یا زیر تابلوی حمل با جرثقیل پارک می کنیم، ماشینمونو می برن پارکینگ، جریمه میشیم، از چشم خدا می بینیم، سنت خدا رو که توضیح دادم، سنت های خودمونم که مال خودمونه، یا درست یا غلط، درستشو ادامه بدیم و رعایت کنیم، غلطاً شم غلط گیری کنیم؛ اما سنت های زمین، بعضی چیزا روی زمین بسته به ساختار وجودی آدم پیش میاد و نباید اینا رو از سمت خدا دید، خیلی چیزاست فقط چند تا مثال می زنم، یکی مثلاً چشم زخم و سحر و جادوئه، ولی نمی شه گفت حتماً و یقیناً این اتفاقای رخ داده، بخاطر چشم زخم یا سحر بوده،

چون دلایل متفاوتی میتونه باشه؛ یکی می میره، یا از چشم زخم مرده، یا به خاطر گناهی که کرده زود تر از حد معمول مرده، یا امتحانه، یا یا یا یا یا، این موارد، درسته نیروهای ماورایی هستن اما هرچی باشه مال این دنیان، این دنیا نابود شد اینا هم با دنیا نابود می شن، شاید بشه گفت یکی از دلایلی که منع شده تو اسلام، که دنبال سحر و جادو نریم این باشه، چون یه کار بیهودست، اما دلیل بالاتر و محکم تر، به خاطر اینه که مردم از این سحر و جادو سوءاستفاده می کنن، اصلاً همین سحر و جادو رو دو فرشته (هاروت و ماروت) (بقره ۱۰۲)) به آدمیزاد یاد دادن تا تو راه درستو خیر استفاده کنن، اما از اونجایی که آدمیزاد آدمه، اینو تو راه بد و شر استفاده کرد، و به خاطر این که هرج و مرج نشه اسلام اونو حروم کرد؛ در ضمن برای این سنت، خوندن با حضور قلب و مداوم چهارقل سوره های (توحید، فلق، ناس و کافرون) برای در امون موندن از سحر و جادو و خوندن با حضور قلب و مداوم و ان یکاد برای در امان

موندن از چشم زخم در روایات اومده ؛ و یا مثال دیگه، که در روایات اومده ( پیامبران و ائمه، فرستاده های خدا و رسوننده های حرف خدا به ما هستن) غذای داغ نخور، چرا؟ بسته به ساختار وجودی ما، همین الانم علم ثابت کرده که غذای داغ باعث سرطان می شه، ما رعایت نمی کنیم، سرطان می گیریم، میگیم خدایا چرا سرطان گرفتم؟ واقعاً شکر! اینه جواب تو به خوبیا و کارای مثبت من دیگه؟! عدالت اینه دیگه؟! مردم گناهکارِ گناهکارن تورابطت با اونا بهتره، اما من ...! باشه از این به بعد منم بین!) البته برای مریض شدنم همیشه مثل سحر و جادو و چشم زخم یه دلیل آوردم، بلکه چند دلیل داره، یا همین رعایت نکردن سنت های زمین و طبیعت، یا امتحانه، یا تو دوران عقوبت گناه و پاک شدن و سبک شدن از گناه، یا یا یا ...) این مطلبو از بُعد معنویم نگاه کنیم، لقمه ی حروم، خدا میگه حروم نخور زندگیت متلاشی میشه، صلبت نا پاک میشه، رو بچت تاثیر می زاره، رو بچه تاثیر میزاره یعنی چی؟

یعنی اون دنیا جای خودش، تو این دنیا هم تاثیر اون لقمه حرومو می بینیم، گیریم بچت با تو خوب رفتار کنه، اما با مردم بد برخورد کنه (همه جوره، حق و ناحق کنه...) آه و نفرینش باز بر میگردد به تو، هرچه کنی به خود کنی، گر همه نیک و بد کنی؛ و اما مثالی دیگه، مثلاً خدا میگه من شما رو آفریدم خوبه خوب میشناسمتون، شما ها نباید ای دختر و پسر نا محرم! با هم رابطه داشته باشین مگر با ازدواج، آیاتی که تو سوره ی نور اومده، برای توصیه به مردا و زنا که خانوما پوشش داشته باشین، اینطور باشین، اونطور باشین، آقايون چشماتونو کنترل کنین، این کارو بکنین، اون کارو نکنین، برای کی میگه؟  
برای چی میگه؟

فکر کنیم، اگه این کار بد بود چرا تو اون دنیا حوریه و قلمان (دختر و پسر بهشتی) گذاشته، اون ور ارضا میشیم یه دنیا، اما این ور! فعلاً رو زمینیم، میگه روی زمین با توجه به ساختارتون این کارو بکنین، اون



کارو نکنین؛ دوستی دخترا و پسرا عاقبتش چی میشه؟؟؟ یا دختره پسره رو ول میکنه یا پسره دختره رو... چون دوست بودن، قصد دوستی بوده، من کار به آشنایی واسه ازدواج، در حد معمول حرف زدن و آشنایی برای ازدواج ندارم، دوستی رو می گم (جی اف و بی اف و زید)، دختره، پسره رو ول کنه با یکی دیگه بپره، پسره ضربه روحی می خوره، خدا دوست نداره بندش آسیب ببینه پس میگه چشم تو کنترل بکن، پی هر کسی نباش، واسه ازدواجم میگه چشمتو وا کن، هم کُفو خودتو انتخاب کن، اگه خیانتی شد، رسم دنیاست، اشکال از معیارای کوچیکه که انتخاب کردیم برای سنجش و انتخاب همسرمون، به سطح پایین نگاه کردیم، اشکال از اون جاست، و اجر و جزای این مسئله می مونه تا اون ور قاضی خدا تکلیفمونو مشخص کنه، اینو الان برای پسر ضربه خورده گفتم که با رفتن دختر رو به قبله میشه، برای دختر و شما بگین، همین ضربه ی روحی در سطح بالاتری به دختر وارد میشه، چون دختر

ساختار وجودیش حساس تر و لطیف تره؛ پس سنتا رو مراعات کنیم که مشکلات بوجود اومده از بی توجهی و رعایت نکردن سنت ها رو گردن خدا نندازیم؛ و آخرین مثال، سنت دیگه ای که میشه گفت سکوته، که سکوت خودشم یه حق زبون به حساب میاد، مثلاً دعوایی پیش میاد اگه یکی از اونا سکوت کنه و به اصطلاح آتیشو تند تر نکنه، شرکوتاهی میشه و طرف مقابل شرمنده ی اون طرف میشه، پیش خودش میگه من هرچی از دهنم در اومد به اون گفتم اما اون حتی یه کلمه هم به من چیزی نگفت، مثل یه چاقو می مونه، اگه این چاقو رو به گوشت بکشیم بعد از مدتی نرمی گوشت باعث کُند شدن چاقو میشه، ولی نه، اگه همین چاقو رو به یه سوهان بکشیم تند و تیز تر میشه، پس اگه دقت کنیم و حق زبون و حق های دیگه و سنت های دیگه رو رعایت کنیم، رستگار می شیم و گرنه باید عاقبت و نتیجه کار انجام شده رو ببینیم، مطمئن باشین کوچیک ترین عمل ما (مثبت و منفی، مادی و معنوی) نتیجه ای

رو به همراه خواهد داشت. بذارین اینجا باز اینو بگم که بیاین با خدا عشق بازی کنیم، و نه خدا رو غول چراغ جادو بدونیم و نشون بدیم، که باید هرچی می خوایمو برآورده کنه، چون علم ما محدوده و مصلحتمونو خدا بهتر از ما میدونه، به این ایمان و اعتقاد داشته باشیم، چون خدا ما رو می خواد، و نه خدا رو غول بی شاخ و دم تصور کنیم و نشون بدیم، هر کاری کنیم خدا ما رو جیز میکنه و عذابمون می کنه، ما رو میندازه تو جهنم، به جون خودم اینجوری نیست، خدا ما رو دوست داره و دور از رابطه ی عشقولانست، عذاب دادن معشوقه، اینم گفتم فقط به خاطر تنیه و آگاه و پاک کردن بندست نه دشمنی و چیز دیگه ای، فقط واسه ی اینه که بگه، دیدی من خدا هستم، دیدی وعده هام حق بود...، که اونم برای کسانی که توبه نکرده باشن، همینطور از خدا دور و دورتر بشن و رو گناهشون اصرار کنن و انگار نه انگار... و همه می دونیم این انگار نه انگار به ضرر خودمون تموم میشه دیگه، میشه کفر، میشه

فراموشی خدا، همیشه نفی کردن وجود خدا و به زیر سلطه ی شیطون در اومدنو به دنیا و آرزو های پوچ زمینی دل بستنو، بازیچه قرار دادن زندگی و عمرمونو خودمونو، بد بخت شدن.

می خوام تو آخر این کتاب تو چند موضوع نظرامو بگم (شایدم ربطی به شبیه هم نداشته باشه) تا در موردش شما هم نظر بدین؛ یکی خواب دیدنه که من تو فلسفه ی خوابو اینا نمی خوام وارد بشم، در مورد عادت اکثرمونه که وقتی خوابی میبینیم یا علی میگیم و به هرکس میرسیم تعریف می کنیم، خود پیامبر اسلام گفته، رویاهاتونو برای هر کس تعریف نکنین، چون هرکس که اون خوابو تعبیر کنه، روی تعبیر خواب (روی اتفاق اصلی) تاثیر داره، اما ما میگیم نه، ما میگیم، اون طرف میگه خیر باشه ، خیر میشه، اینکه مشکلی نیست، اما غافل از اینیم که بابا بعضی مثل من، به زبون میگم خیره، اما برای خودم، تو ذهن خودم، اون خوابو برای اون بنده خدا، تعبیر می کنم، هرطور که دلم بخواد، خوب اثر داره، یا کتاب

تعبیر خواب، نمی گم کتاب بدیهه، اما می خوام بگم هر کس خوابی که میبینه بسته به ساعت خواب دیدن، نحوه ی خواب دیدن، تعبیرهای خاص و متفاوتی داره، همیشه گفت چون تو اون کتاب اینجوری نوشته شده، پس عین همون صد در صد باید اتفاق بیوفته، نه، به نظرم بهترین کار اینه که یه مقدار صدقه بدیم برای خیر شدن خوابی که دیدیم، و رفع شر و بلیات و یه بار آیه الکرسی رو بخونیم و همه چی رو بسپاریم دست خدا، همون بهترین عاشق و معشوقمون؛ و موضوع دوم اینه که می گیم امسال سال نحسیه، یا امروز چه روز بدیه، با اینم موافق نیستم، چون ما از آینده و یا دلیل اتفاق افتادن یه حادثه که خبر نداریم، پس نمی تونیم بگیم این سالمون نحس بوده، یا اینکه میگیم این روز بده برامون (بد بود برامون)، نظرم اینه که ما اون روز و خودمون داریم می سازیم، مثل سرنوشتمونو اعمالمون، اون روزم همینطور، شاید بد شروع کردیم که داریم اون روزو تا آخرش بد میریم، شاید واقعاً یه کار خیلی خیلی خیلی ریزی

انجام دادیم، اول صبح که خواستیم روزمونو شروع کنیم، همون باعث شده که این روز به نظرمون بد بیاد، یا دلیل خاصی داشته و داره که از سر حد تصورات ما بالاتره، یا امتحان، یا اصلاً بهتره اون کار تو اون روز صورت نگیره (خدا خیر و صلاح ما رو می خواد) یا یا یا ... به خدا ایمان داشته باشیم و عشق بازی کنیم با عاشق و معشوقمون، خداوندگار هستی.

حالا جواب این سوالو بدیم که چرا بعد از پیامبر کسی نمی تونه با همسر پیامبر ازدواج کنه؟ با توجه به آیات قرآن (مثلاً سوره ی احزاب) همسران پیامبر در حکم مادران امت هستند و کسی نمی تونه با مادر خودش ازدواج کنه، این یه مقامیه که به همسرای پیامبر داده شده و تو خود آیات قرآنم هست، یعنی خدا شرط کرده، که اگر شما (خانوم) همسر پیامبر شدی دیگه بعد از پیامبر نمی تونی با کسی ازدواج کنی، و چون تو همسر پیامبری اگه گناهی کردی تو رو دوبله عذاب می کنم، اگه خوبی

کردی بهت دوبله پاداش میدم، می خوامی بفرما، نمی خوامی که به سلامت، شرط کرده، مثل خود ما، وقتی میریم خواستگاری، شرط می کنیم، واسه ی همدیگه شرط میزاریم، یعنی وضع زندگی همدیگه رو می بینیم، می سنجیم و می دونیم که اگه ازدواج کنیم این برنامه تو زندگیمون هست، مثلاً آقا راننده ی بیابونه، وقتی میره خواستگاری، اون خانوم می دونه اگه با این مرد ازدواج کنه، اون مرد بیشتر شبا شاید خونه نباشه، بیا قبول کرد، میره تو زندگی اون مرد، چند روز بعد میگه: نه من شبا تنهام، می ترسم، تو چرا پیشم نیستی؟ طلاق می خوام؛ مرده میگه بابا تو که می دونستی من راننده ی بیابونم، باهات طی کرده بودم (شرط کرده بودم)؛ همسرای پیامبرم همینطور، این شروطو پذیرفتن و به همسری پیامبر در اومدن (بادا بادا مبارک بادا، ایشالا مبارک بادا).

و سوال دیگه ای که آخرین مطلب این کتاب هست رو مطرح می کنم اینطور برداشت نکنین که مرکز پاسخ به سوالات شرعی و غیر شرعی راه انداختم، نه، شماره ی مرکز ملی پاسخگویی به سوالات شرعی ۰۹۶۴۰ می باشد؛ و اما اون سوال :

قضیه ی زادولد چه جوری شد؟ یه آدم، یه حوا، بچه هاشونم که خواهر و برادر همدیگه؟ چی شد؟ پس این همه آدم ؟!!! جواب دقیق و بی شک و شبیه ی این سوال و خیلی از سوال های دیگه، با حضور امام معصوم، حضرت مهدی (عج) نازمون داده میشه، برای تعجیل در رسیدن عدل گستر و دین گستر جهانی، صلوات (اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ وَ أَهْلِكَ عَدُوَّهُمْ مِنَ الْجِنَّةِ وَالْإِنْسِ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ)، ولی تا او مدن اون حضرت، با این سه نظریه که مورد بررسی قرار میدیم و شما نظر میدین، خودمونو راضی می کنیم؛ نظریه اول : تو اون زمونه ازدواج خواهر و برادر اشکالی نداشته، بعد ازدواج



محارم حروم شد؛ نظریه دوم: روی زمین آدمای دیگه ای بودن که بچه های آدم با اونا ازدواج کردن و زاد ولد ادامه پیدا کرد؛ نظریه سوم: بعد از آفریده شدن آدم و حوا و بچه هاشون، بچه های آدم با دختر و پسری که خدا فرستاد ازدواج کردن و زاد و ولد ادامه پیدا کرد.

اون زمون هنوز آیه ی حروم کردن ازدواج محارم نازل نشده بود پس خواهر و برادر با هم ازدواج کردن، هابیل با قل مونث قابیل (خواهر دو قلوبی قابیل) و قابیل با قل مونث هابیل (خواهر دو قلوبی هابیل) ازدواج کرد؛ میشه گفت احکام خدا، دین خدا همگام با پیشرفت عقل و علم انسان و شرایط موجود تکمیل شد، تا رسیدیم به دین اسلام که خداوند، برنامه ی کامل و بی عیب و نقصی رو برای ما تا به ابد، توسط حضرت محمد (ص) فرستاد؛ گاهی خداوند برای قدرت نمایی (هرچی بخوام همون میشه، می تونم!) یه کارایی می کنه، مثل همین قضیه ی زادولد یا قضیه ی بدون شوهر (بدون لمس کردن حضرت مریم (س))

توسط مردی) بچه دار شدن حضرت مریم (این قضیه برای اعجاز نبوت حضرت عیسی (ع) نیز هست که تو قنداقه شهادت به پاکی مریم (س) بده و خودشو پیامبر معرفی کنه)؛

در مورد نظر دومی، با توجه به این حرف فرشته ها که همه شنیدیم، که به خدا گفتن : خدایا می خوام آدم بیافرینی تا روی زمین خونریزی راه بندازه، میشه حس کرد پس آدمایی روی زمین بودن که فرشته ها اینجوری گفتن، چون فرشته ها که علم خداوندی ندارن که از آینده چیزی بدونن؛ ولی این سؤال در خلقت آدم و حوا پیش میاد که گفته شده اولینا بودن، من اینطوری میگم، مجسمه و رباتو در نظر بگیریم، یه جورایی شبیه همن، ولی بینین ربات چقدر پیشرفته تر از مجسمه ست، به نظر من این آدم با اون آدمای روی زمین تفاوت عظیمشون تو عقل و شعور و عشق نامحدودشونه، تو نامحدود بودنشونه، آدم و حوا اولین آدمای به این شکل بودن، ولی آدمای قبل از اونا روی زمین شاید غریزی کار می کردن و یا شاید

به شکل بابا آدمو مامان حوا، عقل و قدرت تفکر و اختیار و عشق نداشتن؛ پس موجوداتی مثل انسان روی زمین بودن، اما وقتی حضرت آدم (بابامونو میگم) آفریده شد و با مامانمون او مدن زمین، شاید هنوز اون آدمها بودن و شایدم نه، نسل اون آدمها منقرض شده بوده باشه، گفتم باید امام مهدی بیاد جواب بده واسه اینه، ولی بازم با شاید و شاید ادامه میدم، اما به احتمال زیاد واسه ی ادامه ی زادو ولد خواهر و برادر با هم ازدواج کردن و بعد از اون، ازدواج خواهر و برادر و محارم ممنوع شد و اگر بنا رو بزاریم با ازدواج با اون آدمای قبلی (نمی دونم چه جوری !!!) باز ما از روح خداییم و نا محدود و ابدی و می تونیم خدایی بشیم (چون اون آدمها هم، مخلوق و از روح خدا بودن)؛ و یه سوالی دیگه پیرامون بابا و مامانمون که چرا به زمین طرد شدن! تو این سوال یه اشکالی هست که ما این طردو چی معنی کنیم، از کلمه ی «هبوط» اومده تو قرآن چی برداشت کنیم، تنزل و پایین او مدن و هبوط رو ظاهری در نظر بگیریم یا معنوی، شاید

ظاهری بوده، مثلاً تو کره ی ماه بودن خدا اونا رو فرستاده روی زمین، یا معنوی در نظر بگیریمو بگیریم شاید پیش چشم خدا ارزششون اومد پایین، که برای طلب بخشش و قبول شدن توبه شون خدا ازشون خواست که اونو به حق ۵ نور آسمونی (محمد(ص) و علی(ع) و فاطمه(س) و حسن(ع) و حسین(ع)) قسم بدن (إِلَهِي بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَأَنْتَ الْمَحْمُودُ وَبِحَقِّ عَلِيٍّ وَأَنْتَ الْعَالِي وَبِحَقِّ فَاطِمَةَ وَأَنْتَ فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَبِحَقِّ الْحَسَنِ وَأَنْتَ الْمُحْسِنُ وَبِحَقِّ الْحُسَيْنِ وَأَنْتَ قَدِيمُ الْإِحْسَانِ) تا توبه ی اونا رو قبول کنه، که با این حرف، بابامون از خدا می پرسه اینا کین! که خدا شروع به توضیح دادن می کنه و میشه اولین روضه خونه امام حسین(ع)؛ و یا اصلاً اون بهشت کجا بوده! یقیناً اون بهشت، بهشت موعود نبوده، شاید منظور فضایی بهشتی، دنیایی که پر از نعمت و امکانات بوده که با گوش کردن به حرف شیطان اون امکانات ازشون سلب شد، شاید می تونه همین زمین خودمون بوده باشه، ولی نه اینطوری، همه چی آروم

و سر جای خودش بوده باشه، یعنی بهشت باشه، شاید همین الان اگه همه به سمت خدا بریم و دیگه هیچ گناهی نکنیم باز همین جا بشه بهشت؛ ولی چرا آدم و حوا گول خوردن؟! چرا حرف شیطونو گوش کردن؟! شاید دلیلش این بوده که عملاً خدا به انسان ثابت کنه که شیطونو دست کم نگیر، دشمن آشکار و قدرتمندیه، کما اینکه این حرفو قبلاً چندین بار به آدم تذکر داده بود ولی آدم چون آدم بود تو گوشش نرفت، تا اینکه عملاً به عینه دید، شاید قبلاً با حرفای خدا پیش خودش می گفته :  
نه بابا، شیطون !!! هه هه ! کی جرات داره، اصلاً کی می تونه منو گول بزنه، منو گمراه کنه! من خلیفه ی خدا هستم، من خیلی به خدا نزدیکم، من اشرف مخلوقات هستم، این چیز اصلاً امکان نداره !!!! اما با این اتفاق فهمید که نه بابا شیطون همچین هم بی عرضه نیست، و به ما ثابت شد که باید هوای خودمونو داشته باشیم چون که شیطون بابامونو گول زد چه برسه به ما بچه مچه ها؛ واما برای این سوال هم جوابی بدیم

البته نه جوابی حتمی و دقیق، جوابی که کمو بیش خودمونو راضی کنیم تا امام زمونمون جواب واقعی رو بهمون بدن، و اون سوال اینه که مگه همه ما از آدمو حوا نیستیم پس چرا نژاد و لهجمون با هم فرق می کنه؟ (زرد پوست، سیاه پوست، آمریکایی، آفریقایی، فارس، ترک، عرب، ...)؟

در مورد نژاد های مختلف بشر دو نظریه وجود داره (۱): کلیه این نژاد ها از یه ریشه بودن، ولی در پی جدا شدن از همدیگه و مهاجرت به سرزمین های مختلف و ازدواج های داخلی، یه دسته صفات برتر و فائق در اون مجموعه ها بوجود اومده و ژن های دیگه در اون مناطق امکان بقا و رشد پیدا نکردن؛ بنابراین محیط و منطقه زندگی و آب و هوا و غذا های مختلفی که به مرور زمان و در اثر تکثیر نسل انسان ها، با اون انس گرفتن، نقش به سزایی در بوجود اومدن رنگها و شکل ها میتونن داشته باشن.

۲) نسل آدم ابوالبشر(ع) با باقی مانده ی نسل انسانهای قبلی که روی زمین ساکن بودن مخلوط شده و تفاوت افراد بشر به همین جهت؛ هر دو نظریه در حال حاضر طرفدارانی داره و دلیلی هم هر کدام، از قرآن و روایات بر مدعای خودشون ذکر میکنن، اگر چه با توجه به ظاهر آیات قرآن، نظریه دوم کمتر قابل دفاعه و ظاهراً بشر امروزی (به طور کامل) از نسل حضرت آدمه برای اینکه قرآن در آیه ۱ سوره ی نسا میفرماید که: «ای مردم تقوای الهی پیشه کنید (حق پروردگار خود را رعایت کنید) کسی که شما را از یک نفس (حضرت آدم) خلق کرد و از او همسرش (حواء) را آفرید و از آن دو، مردان و زنان بسیاری را (در سراسر زمین) منتشر کرد»؛ یا در آیه ۱۳ سوره احزاب میفرماید که: «ای مردم! ما شما را از مرد وزن (آدم و حوا) آفریدیم و شما را خلق ها و قبیله هایی قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید»؛ با وجود این شواهد هنوز در این مورد همیشه حکم قطعی صادر کرد، در هر حال بشر امروزی از نژاد های مختلفی تشکیل

شده، همون طور که از آیه دوم به دست میاد، یکی از حکمتای تفاوت انسان ها در نژاد ها و زبون ها ، شناخت انسان ها از یکدیگه معرفی شده ، قرآن این مسئله رو تو آیه ۲۲ سوره روم اینطوری بیان میکنه: «از نشانه های او، آفرینش آسمان ها و زمین و تفاوت زبان ها و رنگ های شماسه ، در این نشانه هایست برای عالمان» تو آیه مذکور خدا وجود نژاد های مختلف و زبون ها و لهجه های گوناگون رو نشانه های خودش بیان نموده؛ بعضی از مفسران تو تفسیر این آیه نوشتن که: «بی شک زندگی اجتماعی بشر بدون شناخت افراد و اشخاص ممکن نیست؛ اگه یه روز همه انسان هایه شکل و یه قیافه و دارای یه قد و قواره باشن، تو همون یه روز شیرازه زندگی به هم میریزه ، نه پدر و فرزند و همسر از بیگانه شناخته میشن، نه مجرم از بی گناه، نه بدهکار از طلبکار ، نه دوست از دشمن، و جنجال عجیبی بر پا خواهد شد»؛ بنابراین اختلاف رنگ که تو قرآن به عنوان یکی از نشانه های الهی یاد شده یکی از حکمت های اون شناسایی افراده؛ و یا



اینکه شناسایی انسان نسبت به آدم یا باید از طریق چشم حاصل بشه یا بوسیله گوش، خداوند برای تشخیص چشم، رنگها و صورت ها و شکل ها رو مختلف آفریده و برای تشخیص گوش، اختلاف آوازها و آهنگ ها رو ایجاد کرده، صورت انسان (که عضو کوچیکیه) و آهنگ صدای انسان به قدرت پروردگار به میلیارد ها شکل مختلف در میاد و این از آیات عظمت پروردگار مونه؛ و یاد در مورد اختلاف زبون ها تو دنیا، شاید بشه اینطور گفت که در پی جدا شدن انسان ها و درست شدن قبیله های مختلف، گروه های مختلف انسان، برای ارتباط با همدیگه زبونی رو در طی سالها اختراع کردن یعنی زبونی قراردادی، مثلا ما ایرانی ها به این شکل خط (آ) الف میگی و غیره و غیره؛ و همین جا اینم بگم که شاید صحبت کردن خدا با حضرت آدم که گفت اگه میخوای توبتو قبول کنم، منو به محمد و علی و... قسم بده، به حالت الهام بوده نه زبونی که در حال حاضر ما صحبت میکنیم، حالا از همه اینا بگذریم، هرچه تو گذشته شده، شده، نه

اینکه مهم نبوده و به ما ربطی نداشته، نه، مهم اینه که الان ما داریم با این وضعیت زندگی میکنیم زمونون  
اینه، پس سعی کنیم بهترین باشیم، بهترین بنده خدا، بهترین کسایی که تونستن با الله عشق بازی  
کنن، کسایی که هم خدا از اونا راضیه، هم اونا از خدا.

بدنیست اینجا متن کلپی که دیدمو براتون بگم:

- نامت چه بود؟

- آدم.

- فرزند؟

- من را نه مادری، نه پدر، بنویس اول یتیم خلقت.

- نام محل تولد؟

- بهشت پاک.

- اینک محل سکونت؟ - زمین خاک.
- آن چیست در گرده نهادی؟ - امانت است.
- قدت؟ - روزی چنان بلند که همسایه خدا، اینک بقدر سایه بختم به روی خاک.
- اعضای خانواده؟ - حوای خوب و پاک، قاییل خشمناک، هاییل زیر خاک.
- روز تولدت؟ - در روز جمعه ای، به گمانم که روز عشق.
- رنگت؟ - اینک فقط سیاه زشرم چنان گناه.
- چشمت؟ - رنگ به رنگ بارش باران که بیارد ز آسمان.

- وزن‌ت؟ - نه چنان سبک که پرم در هوای دوست، نه چنان وزین که نشینم بر این زمین.
- جنست؟ - نیمی مرا ز خاک، نیم دگر خدا.
- شغلت؟ - در کار کِشت امیدم به روی خاک.
- شاکی؟ - خدا.
- نام وکیل؟ - آن هم فقط خدا.
- جرمت؟ - یک سیب از درخت وسوسه.

- تنها همین؟ - همین.

- حُکمت؟ - تبعید در زمین.

- ترسیده ای؟ - کمی.

- ز چه؟ - که شوم من اسیر خاک.

- آیا کسی به ملاقات آمده است؟ - بلی.

- که؟ - گاهی فقط خدا.

- داری گلایه ای؟ - دیگر گلایه نه، ولی...

-حکمی چنین! آن هم به یک گناه. -ولی که چه؟

-دل‌تنگ گشته ای؟ -زیاد!!!

-برای که؟ -تنها فقط خدا.

-آورده ای سند؟ -بلی.

-چه؟ -دو قطره اشک.

-داری تو ضامن؟ -بلی.

-چه کس؟ -تنها کسم خدا.

-در آخرین دفاع؟ -میخوانمش چنان که اجابت کند دعا.

خب مخاطب عزیزم، شبیه هم تموم شد، خدا رو شکر که کمک کرد این کتابو نوشتم و از شما هم تشکر می کنم که وقت گذاشتین این کتابو خوندین و یه دنیا ازتون ممنونم که نظرتونو برام می فرستین (نمی فرستین؟؟؟)؛ و تشکر می کنم از کسانی که به من کمک کردن تا این کتاب نوشته بشه و عذر خواهی می کنم اگه جمله بندیدام بد بود (می دونم الان میگین بد چیه؟ افتضاح بود!!!) یا نتونستم اونطور که باید بنویسم؛ به هر حال چند تا شعر بخونین خستگیتون در بره ...

\* از آن روزی که ما را آفریدی / چیزی جز معصیت از ما ندیدی / خدایا به حق هشت و چهارت / بگذر  
از ما، شتر دیدی ندیدی /

\* گاهی خدا درها رو می بنده و پنجره ها رو هم قفل می کنه، زیباست اگه فکر کنیم شاید بیرون طوفانه  
و خدا می خواد از مون محافظت کنه.



\* وقتی که کرکره ی چشمای ما بسته بشه / وقتی که پرده ای روگوشمون کشیده شه / اون موقع که زبون ما دیگه کاری نکنه / دستو پامون شلو جسمون بی حس بشه / نه دیگه می تونیم ما حرف بزنینم / نه دیگه چیزی بشنویم / اون موقع همون موقعست / که دیدمون وسیع میشه / روحمون از جسمون جدا میشه / قبضه میشه / چه قدر سخته چه قدر سخته، اون لحظه جون دادن / اگه کار ناتوم داشته باشیم / وای چی میشه، وای چی میشه / دیگه راه پیش نداریم، وای خدایا هرچی که هست راه پسه / باید بریم / راهیه که همه رفتن، بخوایم نخوایم باید بریم / بعد از ما هم این راهو باید برن / کاری کنیم راحت بریم / بدون هیچ عذاب بریم / اینجا تازه سفرمون آغاز میشه / ای خدا کمک بکن / به ما بنده ها، خدا! نگاهی مهربون بکن / غضب نکن / خدا تلافی در نکن / خدا تلافی در نکن / سفر بخیر ...

\* مگه تو نگفته بودی عاشقی فایده نداره / پس چرا عاشق شدی تو، مگه عشق گناه نداره / آخه تو بودی میگفتی عشق و عاشقی حرومه / این کارا معنی نداره، حرف عشق، حرف اضافه / تو بودی بهم می گفتی چطوری دیوونه ی عشق / نظر من منفییه در مورد عشق / عشق حرف مفتیه عاشق بیهوده کاره / عشق و عاشقی همش کشکه ئو کشکه / همون لحظه جواب دادم بهت / تند داری میری پیاده شو گفتم بهت / زندگی آشه بی کشک مزه نداره / عشق و عاشقی نمک زندگیه / کم گفتم بهت خود زندگیه / نمی خوام نیشی بهت من بزمن / تلافی حرفاتو من در بیارم / نمی خوام زخم زبون زده باشم / نمی خوام دلخوری ای پیش بیارم / اما اول خیره شو تو هر کاری / نظرت رو بعد از اون تو رو بکن تو هرکاری / عشق مقدسه / وصل به درگاه خدای آقدسه / ما هنوز از عشق و عشق بازی چیزی نمی دونیم / عین و شین و قافی ما از عشق بیشتر نمی دونیم /

\* من که پشتم به خودت گرمه ئو باز ، هر چی این راهو میام نمیرسم / نکنه دستمو ول کردی برم ، که به  
هر چی که می خوام نمیرسم / شایدم من اشتباهی اومدم ، که در بسته رو وا نمیکنی / من به این سادگی دل  
نمی کنم ، از تو که منو رها نمی کنی /

\* به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست / عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست /

\* باز آ ، باز آ ، هر آن چه هستی باز آ / گر مشرکو گبرو بت پرستی باز آ / این درگه ما درگه نومیدی  
نیست / صد بار ( میلیاردها بار ) اگر توبه شکستی باز آ /

\* زندگی بی عشق مرگست ، مرگ بر این زندگی / زنده بادا عاشق پرستی ، زنده باد این زندگی /

\* یک شب مجنون نمازش را شکست / بی وضو در کوچه لیلا نشست / عشق آن شب مست مستش کرده بود / فارغ از جام شرابش کرده بود / سجده ای زد بر لب درگاه او / پر ز لیلا شد دل پر آه او / گفت : یارب ! از چه خارم کرده ای / بر صلیب عشق دارم کرده ای / جام لیلا را به دستم داده ای / و اندر این بازی شکستم داده ای / نشتر عشقش به جانم می زنی / دردم از لیلاست ، آنم می زنی / خسته ام زین عشق ، دل خونم مکن / من که مجنونم ، تو مجنونم مکن / مرد این بازیچه دیگر نیستم / این تو و لیلای تو ، من نیستم / گفت : ای دیوانه لیلایت منم / در رگ و پیدا و پنهانت منم / سال ها با جور لیلا ساختی / من کنارت بودمو نشناختی / کرد مت آواره ی صحرا ، نشد / گفتم عاقل می شوی ، اما نشد / سوختم در حسرت یک بارَ بَت / غیر لیلا بر نیا مد از لبَت / روز و شب او را صدا کردی ولی / دیدم امشب با منی گفتم بلی / مطمئن بودم به من سر می زنی / در حریم خانه ام در می زنی / حال ، این لیلا

که خارت کرده بود / درس عشقش بی قرارت کرده بود / مرد همت باش تا شامت کنم / صد چو لایلا  
کشته در راهت کنم /

\* غریبه / چون که ما عاشقش نشدیم / غریبه / بنده ی لایقش نشدیم / غریبه / رهروئه صادقش نشدیم /  
امون ز غفلت / امون ز تهمت / از دست ما تو غیبه حضرت حجت / گناه شد عادت / غیبت عبادت /  
جالب اینه گذاشتیم سر خدا هم منت / هر جا ریا شد به اسم خدا شد / همه دکان وا کرده ایم حتی تو  
هیئت / چپو بیینه ، دل سیاهو ، یا رو زبون اللهم ارزقنا شهادت / از امر به معروف ترسیدیم / حاجیو دور  
شیطون گردیدیم / همسایه یتیم و سیر خوابیدیم / ما به زمین خورده خندیدیم / خدا نفهمیدیم / خدا  
نفهمیدیم / خدایی خدا غریبه / غریبه / چون که راحت گناه کردیم / غریبه / به نا محرم نگاه کردیم /  
غریبه / نامه فقط سیاه کردیم / فروختیم ایمان ، خریده ایم نان / خاک می خوره به روی طاقچه هامون

قرآن / سحر نه حالی، نه خمس مالی / اسمونم گذاشتیم، عبد شاه مردان / شیعه ی حرفی / آدم برفی /  
هنوز نمک نخورده، می شکنیم نمکدان / رو به روی عکس شهید، عکس شهیدان / بگو خدا غرق  
امیدم کن / بی خریدارم خریدم کن / پیش حسین (ع) رو سفیدم کن / نذر ابوالفضل رشیدم کن / خدا،  
شهیدم کن / غریبه / که دوشش داریم واسه حاجت / غریبه / می پرستیمش برا جنت / غریبه / که به  
تنهایی کرده عادت / تو راه پاکی، زدیم به خاکی / چه عاشقی چه مجنونی چه سینه چاکی / چه ساده بر  
مقدسات میشه هتاکی / دیگه شیطون شد ایاک نعبد / ببین خدا رو ول کردیم می گردیم با کی / بگو  
خدا رحمی به حالم کن / لکه ی ننگم زلالم کن / عشق خودت رو مدالم کن / بکشو در علقمه چالم  
کن / خدا حلالم کن / خدا حلالم کن / خدا حلالم کن /

خواننده محترم ببخشید که باز می خوام حرف بزنم اما یادم رفته بود این مطلبو بگم ولی تا دیر نشده اینجا می گم و دیگه جدی جدی خداحافظ؛ و اون مطلب ابنه که سرنوشت چیه؟

اینه که خدا مارو مثل مهره های شطرنج داره بازی می ده ؟ ما بیهوده اینجاییم ، همه چی از قبل برنامه ریزی شده و فقط ما اینجا داریم شب و روز و روز و شب می کنیم تا بمیریم و هیچی؟! من اینطوری فکر می کنم که موقع خلقت خدا برای هر کس از بدو تولد تا دم مرگ چند راه (بی نهایت راه ، راه تو راه) گذاشته که هر کس از هر راهی که خودش صلاح دونست با اختیار خودش انتخاب کنه تا به عاقبت کارش برسه ، تا اون دنیا معلوم بشه که چه راهیو انتخاب کرده ، آخر اون راه به کجا ختم شده ، چی بهش می رسه ، و تو هر راهی که انتخاب کنیم دست به هر چیزی بزنیم ، هر انتخابی کنیم روی کارمون

، روی عاقبت کارمون تأثیر داره ، با انجام دادن یه کار از یه راه به یه راه دیگه کشیده می شیم. چه از خوب به بد ، چه از بد به خوب ، چه از خوب به خوب تر ، چه از بد به بدتر و .... و هر راهی هم مسلماً فراز و نشیبی داره ، خوشی می بینیم ، ناخوشی میبینیم ، ..... می بینیم ، پس درست انتخاب کنیم ، عاقبت کارمون به خودمون بستگی داره پس درست انتخاب کنیم ، راهی رو انتخاب کنیم که مارو به رضایت خدا برسونه ، به خوب بودن حالمون ، به رابطه عشقولانه با خدا ؛ افتادن تو مرداب آسونه اما در آمدن از اون سخته پس کاری کنیم تو مرداب گناه نیوفتیم.

یکی از نیمچه ایرادایی که میشه به شبیه هم گرفت و یکی از مخاطبای عزیزم بهم گوشزد کرد این بود که اگه ما فرد نیرومند و شجاعی رو به شیر یا معشوق خودمون رو به ماه و خورشید تشبیه می کنیم لازم



نیست فرد تشبیه شده در تمام موارد و از همه لحاظ با شیر یا ماه و خورشید مشابهت داشته باشد ، پس لازم نیست ما ریز ریز شباهت‌های بین عشق خودمونو با عشق خدا بگیریم.

خیلی خیلی التماس دعا و دعا کنین خود منم که این حرفا رو زدم بهشون عمل کنم و بتونم یه رابطه ی عشقولانه خوبی با خدا داشته باشم .

..... مرسی .....

منبع : عشق